

انقلاب و ضد انقلاب

در آلمان

﴿۱﴾

\* اثر: فریدریش انگلس

-----  
\* نشر مردم

-----  
\* شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۳۵۷-۱۰۰۷

-----  
\* بازنویس: حجت برزگر

\* تاریخ: ۱۳۸۴/۰۲/۲۵ (۲۰۰۵/۰۵/۱۵ میلادی)

\* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se

melh9000@yahoo.com

### فهرست

صفحه

۳	* سخنی کوتاه با خواننده
۵	۱- آلمان در آستانه انقلاب
۱۲	۲- دولت پروس
۲۰	۳- سایر کشورهای آلمانی
۲۴	۴- اتریش
۲۹	۵- قیام مارس وین
۳۲	۶- قیام برلن

انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، که ترجمه کامل فارسی آن اینک در دسترس علاقمندان ادبیات مارکسیستی قرار میگیرد، در اصل سلسله مقالاتی است که از تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۸۵۱ تا ۲۳ اکتبر ۱۸۵۲ در روزنامه آمریکائی نیویورک دیلی تریبیون بقلم فریدریش انگلس و به امضای کارل مارکس انتشار یافته است. در اوت ۱۸۵۱ شارل دانا، یکی از اعضای هیات تحریریه روزنامه تریبیون از مارکس دعوت به همکاری نمود. ولی از آنجا که مارکس در آن ایام سخت سرگرم کار بررسی و مطالعه مسائل اقتصادی بود، از رفیق و همزمش، فریدریش انگلس خواست تا سلسله مقالاتی در باره انقلاب آلمان برای روزنامه مذکور تهیه نماید. این مقالات بقلم انگلس و زیر نظر کارل مارکس تهیه و تنظیم شد و به امضای کارل مارکس در روزنامه تریبیون درج گردید. از اینرو سالیان دراز در جنبش بین المللی کارگری این مقالات بعنوان اثر مارکس شهرت داشت، تا اینکه در سال ۱۹۳۱ با انتشار نخستین مکاتبات میان مارکس و انگلس این مطلب روشن شد که نگارنده اصلی مقالات، فریدریش انگلس بوده است و نه مارکس. این مقالات در دوران حیات آنها مجدداً انتشار نیافت. اول بار این مقالات در سال ۱۸۹۱ از طرف التونوره مارکس دختر کارل مارکس، زیر عنوان «انقلاب و ضد انقلاب در سال ۱۸۴۸» بصورت کتاب بزبان انگلیسی تنظیم شد و او برای هر یک از مقالات عناوینی انتخاب کرد که بعدها در ترجمه به سایر زبانها نیز این تیتراها حفظ گردید. در همانسال کتاب بزبان آلمانی ترجمه و منتشر شد. در سال ۱۹۰۰ به همت دختر دیگر مارکس لورا لافارگ این اثر بزبان فرانسه ترجمه و انتشار یافت. و بالاخره در سال ۱۹۰۰ متن کامل آن بزبان روسی در لندن منتشر شد. انتشار این اثر بزبان فارسی، گام دیگری است در جهت پرکردن خلاء ادبیات کلاسیک مارکسیستی که برای تحقیق و بررسی مسائل جنبش بین المللی کارگری مورد نیاز قطعی پژوهندگان مبارز است. در این کتاب، که یکی از آثار برجسته تئوریک مارکس و انگلس بشمار میرود، ماهیت و نقش طبقات در تکانهای عظیم اجتماعی و مبارزات طبقاتی سالهای ۱۸۴۸ ببعد آلمان، با دقت خاص این اندیشمندان بزرگ پرولتری، مورد بررسی تاریخی قرار گرفته است. برای کمک به درک کاملتر رخدادهای آنزمان، ما لازم دانستیم که سه اثر دیگر این رهبران کبیر پرولتاریا را ترجمه و بصورت ضمیمه در این کتاب بیاوریم: ۱- تاریخ اتحادیه کمونیستها، ۲- مطالبات حزب کمونیست در آلمان، ۳- خطابه دفتر مرکزی اتحادیه کمونیستها.

ترجمه فارسی کتاب از روی متن انگلیسی انجام گرفته است و پیوسته با متن آلمانی مقابله و تطبیق شده است. در مواردی که شکل بیان متن اصلی انگلیسی با شکل بیان ترجمه آلمانی تفاوت پیدا کرده است، از آن شکل بیانی پیروی شده است که برای بیان فارسی مناسب

تر بوده است.

همانطور که ما در مقدمه بر ترجمه فارسی «جنگهای دهقانی در آلمان» یادآور شدیم، معتقدیم که در شرایط کنونی جنبش کارگری ایران، ترجمه و انتشار آثار اصلی کلاسیک، یکی از وظایف مبرم کمونیستهای میهن ماست و کاریست بی نهایت ضرور و بدون ترس و واهمه از نارسائیها و کمبودها در ترجمه فارسی باید به این کار دست زد، به این امید که پیگیری و دقت بیش از پیش ادامه دهندگان این راه، در آینده نارسائیها و کمبودها را از میان برمیدارد و با پرکردن گوشه ای از خلاء عظیم تئوریک موجود در جنبش کارگری ایران، جریان فکری سالم را در جنبش سوسیالیستی ما قدم بقدم به پیش میراند. چنین باد.

نخستین پرده درام انقلابی اروپا به پایان رسیده است. «قدرتهای پیشین» ماقبل از طوفان ۱۸۴۸ بار دیگر «قدرتهای معاصرند» و فرمانروایان کم و بیش وجیه المله یکروزه، فرمانداران موقت، حکام سه گانه، دیکتاتورها، هر یک با دنباله ای از نمایندگان، کلانتران کشوری، کلانتران لشکری، صاحب منصبان، قضات، ژنرالها، افسران، و سربازانشان به سواحل بیگانه گسیل شدند و به «ماورای بحار» اعزام گشتند، به انگلستان یا آمریکا تا در آنجا، در «سرزمین کفار» دولتهای نوین، کمیته های اروپائی، کمیته های مرکزی، کمیته های ملی تشکیل دهند، و ورود خود را طی بیانیه هائی پرطمطراق تر از بیانیه های سلطانهای کمتر خیالی اعلام دارند.

مشکل میتوان شکست سهمگین تری را از آنچه که به اردوی انقلابی — یا بهتر بگوئیم به اردوهای انقلابی — در تمام نقاط خط نبرد در قاره وارد آمد متصور شد. اما این امر گویای چیست؟ آیا تلاش بورژوازی انگلستان برای تحصیل حاکمیت اجتماعی و سیاسی بمدت ۴۸ سال و بورژوازی فرانسه ۴۰ سال مبارزات بی نظیری را در بر نمیگرفت؟ و آیا آنها، درست لحظه ای که سلطنت احیاء شده می پنداشت که محکمتر از همیشه بر مرکبش سوار است، به پیروزی خود نزدیکتر نبودند؟ دوران آن خرافاتی که انقلابات را به بدخوئی عده ای مبلغ نسبت میداد دیر زمانی است سپری گشته است. امروز همه جهانیان میدانند که هر تلاطم انقلابی باید بر پایه یک نیاز اجتماعی مبتنی باشد که نهادهای فرتوت مانع ارضاء آن میگرددند. این نیاز ممکن است هنوز آنچنان مبرم، آنچنان برای همگان ملموس نباشد که یک موفقیت فوری را تضمین کند، ولی هر کوششی برای سرکوب قهری، آنرا مرتباً نیرومندتر بجلو خواهد راند تا زمانیکه بندهای خود را بگسلد. بنابراین، اگر یک بار شکست خوردیم، کاری جز اینکه دوباره از اول بیاغازیم نداریم و تنفس احتمالاً بسیار کوتاهی که میان پایان پرده اول و آغاز پرده دوم جنبش به ما ارزانی شده، خوشبختانه بما فرصت کار بسیار لازمی را میدهد: فرصت بررسی عللی که هم وقوع قیام اخیر و هم شکست آنرا اجتناب ناپذیر می ساخت، عللی که آنها را نه در کوششها، استعدادها، اشتباهات و خطاهای تصادفی، یا خیانتهای برخی از رهبران باید جستجو نمود، بلکه در موقعیت عام اجتماعی و در شرایط هستی یکایک مللی که دستخوش تلاطم شده بودند. این حقیقت عام بازشناخته ای است که جنبشهای ناگهانی فوریه و مارس ۱۸۴۸ نه کار افراد جداگانه، بلکه بیان خودبخودی و مقاومت ناپذیر نیازها و ضرورتهای ملی بودند که کم و بیش روشن درک ولی کاملاً واضح در تمام کشورها بوسیله طبقات متعددی احساس میشدند. اما هرگاه علل موفقیتهای ضد انقلاب جستجو شود، از همه

طرف با این پاسخ حاضر و آماده روبرو می‌شویم که فلان آقا یا فلان شهروند به مردم «خیانت» ورزید. چنین پاسخی، برحسب شرایط، ممکن است درست یا نادرست باشد، ولی تحت هیچ شرایطی چیزی را توضیح نمیدهد – حتی روشن نمی‌کند که چگونه «مردم» بخود اجازه دادند تا آنطور به آنها خیانت شود. و چه حزن انگیز است دورنمای آن حزب سیاسی ای که تمام موجودی سیاسی اش در شناخت به این یک واقعیت خلاصه شود که فلان یا بهمان شهروند قابل اعتماد نیست. علاوه بر این از نقطه نظر تاریخی نیز دارای اهمیت شایان است که علل تلاطم انقلابی و همچنین سرکوبی آن بررسی و نشان داده شود. تمام این مشاجرات شخصی و اتهامات بی ارزش – تمام این ادعاهای نافی یکدیگر که این ماراست Marrast، یا لدرولان Ledru-Rollin، یا لوئی بلان L. Blanc یا هر عضو دیگر دولت موقت، و یا همگی بودند که انقلاب را بمیان سنگلاخها هدایت کردند تا به سقوط انجامید – چه سودی، و یا چه پرتو روشنی بخشی برای آن آمریکائی و یا انگلیسی میتواند داشته باشد که تمام این جنبشهای گوناگون را از دور مشاهده کرده و تمیز هر یک از جزئیات عملیات برایش غیرممکن است؟ هیچ آدم عاقلی هرگز نمیتواند باور کند که یازده مرد غالباً با استعدادهای متوسط از روی حسن نیت یا بد طینتی قادر بودند که در طول سه ماه یک ملت ۳۶ میلیونی را بقیه‌قرا بکشانند، مگر اینکه آن ۳۶ میلیون هم به اندازه همان یازده نفر راه خود را نمیشناختند. اما چطور شد که از این ۳۶ میلیون، باوجودیکه بخشی از آنها در حالت عدم اطمینان کورمال میرفتند، ناگهان دعوت بعمل آمد که دلخواه در باره راهی که باید رفته شود تصمیم بگیرند، و آنگاه چطور شد که گمراه شده و گذاردند تا رهبران قدیمیشان برای لحظه ای به مقام رهبریشان باز گردند. و درست این مساله است.

بنابراین اگر ما سعی کنیم برای خوانندگان تریبون "Tribune" عللی را مطرح سازیم که انقلاب ۱۸۴۸ آلمان را ضرور میساختند، و در عین حال نیز ناگزیر موجب سرکوب موقتی آن در سال ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ گردیدند، دیگر نباید از ما توقع داشت که تاریخ کاملی از حوادثی را که در آن کشور رخ داد، ارائه دهیم. وقایع بعدی و داوری نسلهای آینده تعیین خواهد کرد که چه بخشی از آن انبوه درهم و برهم واقعیات ظاهراً تصادفی، نامربوط، و نامتجانس باید بخشی از تاریخ جهان را تشکیل دهد. زمان چنان وظیفه ای هنوز فرا نرسیده است، ما باید خود را در چارچوب شرایط ممکن نگهداریم، و راضی باشیم به اینکه اگر بتوانیم علل منطقی متکی بر حقایق غیر قابل انکاری را بیابیم که وقایع عمده و نقطه عطف تعیین کننده جنبش را توصیف نموده و ما را بسمتی رهنمون شود که لحظه انفجار شاید قریب الوقوع آتی، مردم آلمان را در آن جهت خواهد برد.

اولاً، آلمان در آستانه انقلاب چه وضعیتی داشت؟

ترکیب طبقات مختلف مردم، که بنیاد هر ارگانيسم سیاسی را تشکیل میدهد، در آلمان از

هر کشور دیگری بغرنج تر بود.

در حالیکه در انگلستان و فرانسه فتودالیسم بوسیله یک بورژوازی مقتدر و ثروتمند، متمرکز در شهرهای بزرگ و بویژه در پایتخت کاملاً نابود گردیده یا حداقل آنطور که در کشور اول انجام گرفت به اشکال ظاهری بی اهمیتی کاهش داده شده بود، در آلمان نجباء فتودال بخش اعظمی از امتیازات دیرینه شان را حفظ کرده بودند. تقریباً در همه جا سیستم زمینداری فتودالی غالب بود. اربابان زمیندار حتی حق قضاوت را در قلمرو خود محفوظ نگهداشته بودند. با اینکه امتیازات سیاسی، یعنی، حق کنترل شاهزادگان از آنها سلب شده بود، مع الوصف تقریباً تمام امتیازات قرون وسطائی حاکمیت مطلق بر دهقانان املاکشان، و نیز حق معافیت از مالیات را حفظ کرده بودند. فتودالیسم در بعضی نقاط شکوفاتر از سایر مناطق بود، ولی بجز ساحل چپ رودخانه راین Rhein در هیچ جای دیگر کاملاً ازبین نرفته بود. این اشرافین فتودالی، که در آلمان فوق العاده متعدد و بخشی از آن بسیار ثروتمند بود، بطور رسمی بعنوان اولین «مرتبت Stand» در کشور محسوب میشد. مقامات عالیرتبه دولت و تقریباً بطور کامل افسران ارتش از اشرافیت می آمدند.

بورژوازی آلمان چه از نظر ثروت و چه از لحاظ تمرکز هرگز به پای بورژوازی فرانسه و یا انگلستان نمی رسید. مانوفاکتورهای قدیمی آلمان در اثر پیدایش قوه بخار و توسعه سریع حاکمیت صنایع انگلیسی منهدم شده بودند، و آن صنایع مدرنتری که تحت سیستم قاره ای ناپلئونی در سایر نقاط کشور دایر گردید نه جبران کارخانجات از دست رفته قدیم را مینمود و نه کافی بود برای ایجاد یک بخش علاقمند به صنعت که آنچنان نیرومند باشد تا بتواند حکومتهایی را، که به هرگونه بسط ثروت و قدرت غیر اشرافیت حسادت می ورزیدند، مجبور نماید که به نیازهای آن توجه کنند. در حالیکه فرانسه صنایع ابریشمی خود را فاتحانه در طول پنجاه سال انقلاب و جنگ به پیش برد، آلمان در همین مدت تقریباً تمام صنایع قدیمی کتان خود را ازدست داد. بعلاوه نواحی صنعتی آلمانی معدود و بسیار پراکنده و در اعماق کشور قرار داشتند و برای واردات و صادرات بطور عمده از بنادر خارجی، هلندی یا بلژیکی استفاده میکردند، و بهمین خاطر هم با شهرهای بزرگ بندری دریای شمالی و دریای بالتیک منافع مشترک ناچیز و یا حتی ابداً منافع مشترکی نداشتند؛ اما مهمتر از همه آنها قادر به ایجاد مراکز بزرگ صنعتی و تجاری چون پاریس و لیون، لندن و منچستر نبودند. عقب افتادگی صنایع آلمان علل چند جانبه داشت، اما دو علت برای توضیح آن کافی است: یکی شرایط جغرافیائی نامناسب کشور و دوری آن از اقیانوس اطلس، که شاهراه تجارت جهانی شده بود، و دیگری جنگهای مداومی است که آلمان با آنها درگیر و از قرن شانزدهم تابحال در خاک خود با آنها دست و پنجه نرم کرده است. همین ضعف کمی، و بویژه قلت تمرکز به بورژوازی آلمان امکان نمیداد تا آن قدرت سیاسی ای را بدست آورد که بورژوازی انگلستان از

سال ۱۶۸۸ از آن متمتع بوده و بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۸۹ آنرا بچنگ آورد. ولی معذالک، در آلمان، ثروت و بهمهراه آن اهمیت سیاسی بورژوازی از سال ۱۸۱۵ پیوسته در حال رشد بود. دولتها گرچه با امتناع، ناچار بودند که حداقل به منافع مادی بلاواسطه آنها تن در دهند. حتی بحق میتوان گفت که از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰، و از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۰ هر ذره از نفوذ سیاسی ای که قوانین اساسی ایالات کوچکتر به بورژوازی تفویض کرده بود و مجدداً در طول دو دوره اختناق سیاسی فوق از چنگ آنها خارج شده بود، با یکنوع سازش عملی جبران میگردد. هر شکست سیاسی بورژوازی یک پیروزی ای را در زمینه قانونگذاری امور تجاری بدنبال داشت. و مسلماً تعرفه حمایت گمرکی ۱۸۱۸ پروس و تأسیس انجمن گمرکی برای بازرگانان و کارخانه داران آلمانی بیش از آن حق رأی مبهم ارزش داشت که مجالس قلمرو کوچک فرمانروائی امیری بر اساس آن رأی عدم اعتماد به وزراء میداد، رائی که وزرا خود آنرا به تمسخر میگرفتند. بدین ترتیب با رشد ثروت و بسط دامنه بازرگانی، بورژوازی بزودی بمرحله ای رسید که قوانین سیاسی کشور، با تقسیم دلبخواه کشور بین ۳۶ شاهزاده با تمایلات و هوا و هوسهای متضاد، و زنجیرهای فتودالی که دست و پای کشاورزی و بازرگانی وابسته به آنرا بسته بود، و نظارت تفتیش منشانه ای که بورکراسی جاهل و مغرور از تمام داد و ستدهای بورژوازی بعمل می آورد، مانع شکوفائی مهمترین منافعش گردیدند. در عین حال بسط و استحکام طرح انجمن گمرکی، بکار افتادن وسایل ارتباطی بخاری و رشد رقابت در بازار داخلی بمنظور نزدیکی طبقات تجارت پیشه ایالات و استانهای مختلف منجر به توازن منافع و تمرکز نیرویشان گردید. نتیجه طبیعی آن روی آوردن تمام این عناصر به اردوی اپوزیسیون لیبرال، و پایان موفقیت آمیز نخستین نبرد جدی بورژوازی آلمان بر سر احراز قدرت سیاسی بود. تاریخ این تحول را می توان از سال ۱۸۴۰، یعنی از زمان قرار گرفتن بورژوازی پروس در رأس جنبش بورژوازی آلمان دانست. ما مجدداً به این جنبش اپوزیسیون لیبرال سالهای ۱۸۴۰-۱۸۴۷ بر خواهیم گشت.

توده عظیم ملت را، که نه به نجبا و نه به بورژوازی تعلق داشت، در شهرها طبقه بازرگانان و مغازه داران کوچک و مردم کارگر، و در روستا دهقانان تشکیل میدادند. در آلمان طبقه پیشه وران و بازرگانان کوچک در نتیجه موانعی که بر سر راه رشد سرمایه داران و صاحبان صنایع بمتابه یک طبقه در آن کشور قرار داشته است، جمعیت کثیری را شامل میشوند. آنها در شهرهای بزرگ تقریباً اکثریت و در شهرهای کوچکتر، بر اثر عدم وجود رقبای ثروتمندتر متنفذ، اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تشکیل میدهند. این خرده بورژوازی که در هر کشور مدرن و در تمام انقلابات جدید اهمیت بسزائی دارد، در آلمان که در نبردهای اخیر عموماً نقش تعیین کننده ای را ایفا کرده است، بویژه دارای اهمیت است. موقعیت بینابینی آن میان طبقه سرمایه داران بزرگتر، بازرگانان، و صاحبان صنایع، یعنی بورژوازی واقعی و پرولتاریا، یا



طبقه کارگر، تعیین کننده خصوصیات آنست.

این طبقه برای ارتقاء به مقام بورژوازی تلاش میکند، ولی کوچکترین بخت برگشتگی خیل افراد آنرا به صفوف دومی، یعنی، (پرولتاریا) سرازیر میسازد. در کشورهای سلطنتی و فئودالی رسوم تشریفاتی دربار و اشرافیت جزء ضرور موجودیت خرده بورژوازی است؛ و از بین رفتن این رسوم احتمالاً بخش بزرگی از آنها را به فلاکت خواهد کشاند. در شهرهای کوچکتر غالباً یک ساختاری نظامی، یک حکومت محلی و یک دادگاه با پیروانش پایه رفاهشانرا تشکیل میدهد؛ و در صورت محرومیت از آن، آنگاه مغازه داران، خیاطان، کفشان و نجاران به قعر فنا در خواهند غلطید. و بهمین سبب آنها دائماً در بیم و امید بسر می برند - امید رسیدن به صفوف طبقه ثروتمندتر و بیم از تنزل یافتن به شرایط پرولتاریا، و یا حتی بینویان؛ امید بسط منافع خود از طریق گرفتن سهمی در دایره امور دولتی و وحشت از اینکه مبادا با مخالفت بیموقع، خشم دولتی را برانگیزد که قادر است با گرفتن بهترین مشتریانش به حیات واقعی وی خاتمه بخشد؛ این طبقه که مالک اندک وسایلی است، و احساس ناامنی وی با مقدار تملکش نسبت معکوس دارد - بشدت در نظراتش متزلزل می باشد. وی در حالیکه تحت یک حکومت فئودالی یا سلطنتی قدرتمند، چاکر و مطیع است، زمانیکه طبقه بورژوازی در حال اوجگیری است بسوی لیبرالیسم روی می آورد و بمحض اینکه بورژوازی حاکمیت خود را مستحکم نماید، وی دچار عوارض روحی دمکراتیک قهرآمیز می شود؛ ولی بمجرد آنکه طبقه پائین تر از خود آنها، یعنی پرولتاریا اقدام به جنبش مستقلانه خود نماید، آنگاه نالان بقعر وحشتزدگی و بیچارگی سقوط میکند. ما پس از این خواهیم دید که چگونه خرده بورژوازی آلمان بطور متناوب از مرحله ای به مرحله دیگر گذار میکند.

طبقه کارگر آلمان در رشد اجتماعی و سیاسی خود بهمان اندازه از طبقه کارگر انگلستان و فرانسه عقب است که بورژوازی آلمان از بورژوازی آن کشورها. خادم به اربابش میبرد. پیدایش شرایط هستی یک طبقه پرولتاریای بیشمار، قدرتمند، متمرکز و هوشمند پاب پای رشد شرایط هستی یک طبقه بورژوازی بیشمار، ثروتمند، متمرکز و مقتدر به پیش میروند. جنبش طبقه کارگر، تا زمانیکه تمام بخشهای مختلف بورژوازی، و بویژه مترقی ترین بخش آن، یعنی کارخانه داران بزرگ، قدرت سیاسی را تسخیر و دولت را بر حسب نیازهایشان تغییر شکل نداده اند، هرگز خود مستقل نبوده و هیچگاه حامل خصلتهای کاملاً پرولتاریائی نیست. آنگاه آن لحظه ای فرا رسیده که تصادم اجتناب ناپذیر میان کارخانه داران و مزدوران بشکل تهدیدآمیزی نزدیک شده و غیرقابل تعویق است؛ لحظه ای که طبقه کارگر را دیگر نمیتوان با وعده و وعیدهای فریبنده خاموش ساخت؛ زمانیکه بالاخره مساله بزرگ قرن نوزدهم، یعنی برافتادن بندگی پرولتاریا با وضوح تمام و روشنی واقعی طرح میشود. اما توده طبقه کارگر در آلمان در استخدام آن صاحبان صنایع مدرنی نبود که انگلستان نمونه های بارز آنرا بدست

میدهد، بلکه در خدمت استادکاران کوچکی قرار داشت که مجموعه سبک کارشان صرفاً بازمانده های قرون وسطائی است. همانطوریکه میان یک لرد بزرگ کتان و یک پنبه دوز کوچک یا استاد خیاط از زمین تا آسمان فرق است، همانقدر هم تفاوت است بین کارگر کاملاً بیدار کارخانه شهرهای صنعتی مدرن و شاگرد خیاط خجول یا گنجه ساز یک شهر کوچک روستائی که مناسبات زندگی و سبک کارش از هم صنفش در پانصد سال قبل فقط کمی تمیز داده میشود. مسلماً فقدان عمومی شرایط نوین زندگی و شیوه های نوین تولید صنعتی، عیناً فقدان عمومی عقاید نوین را به همراه داشت و بهمین جهت نباید متعجب شد از اینکه در آستانه انقلاب بخش بزرگی از طبقات زحمتکش کارگر شدیداً خواستار احیای فوری اصناف و انجمنهای پیشه وری ممتاز قرون وسطائی گردید. در حالیکه از درون آن نواحی صنعتی که سیستم نوین تولید حاکم بود، و در اثر زندگی مهاجرتی تعداد زیادی از کارگران امکانات ارتباط متقابل و رشد فکری بوجود آمده بود، یک هسته قوی شکل گرفت که ایده هایش در باره رهائی طبقه اش بسیار روشنتر و مطابقت بیشتری با واقعیات موجود و نیازهای تاریخی داشت؛ ولی آنها فقط اقلیت کوچکی را تشکیل میدادند. اگر تاریخ جنبش فعال بورژوازی را از سال ۱۸۴۰ قلمداد کنیم، آنگاه جنبش طبقه کارگر ظهور خود را با قیامهای کارگران کارخانجات نواحی شلزن و بوهمی در سال ۱۸۴۴ آغاز نمود و ما بزودی فرصت خواهیم یافت تا نگاهی به مراحل مختلفی که این جنبش پشت سر گذاشته است بیفکنیم.

بالاخره، طبقه بزرگی از زارعین خرده پا، یا دهقانان، وجود داشت که با زائده کارگران کشاورزیش اکثریت وسیع مجموعه خلق را تشکیل میدهد. اما این طبقه نیز خود به اقشار مختلف تقسیم میشد. اولاً، زارعین مرفه، یا آنچه که به زبان آلمانی دهقانان بزرگ و میانه نامیده میشوند، وجود داشتند که مالک مزارع کم و بیش وسیعی بوده و هر کدام چندین نفر کارگر کشاورزی را بخدمت میگرفتند. این طبقه که در بین مالکان فئودال معاف از مالیات، و دهقانان کوچک و کارگران کشاورزی قرار داشت، بدلائیل روشن طبیعی ترین سیر سیاسی خود را در وحدت با بورژوازی ضد فئودال شهرها می یافت. ثانیاً زارعین کوچک و مستقلی وجود داشتند که در سرزمین راین، یعنی در جائیکه فئودالیسم در برابر ضربات قدرتمند انقلاب کبیر فرانسه بزانو در آمده بود، اکثریت غالب را تشکیل میدادند. مشابه این زارعین کوچک مستقل اینجا و آنجا در سایر ایالات یافت میشد که به خرید مال الاجاره فئودالی، که سابقاً بر زمین آنها بسته میشد، توفیق یافته بودند. معذالک این طبقه تنها به اسم یک طبقه زارع مستقل بود، زیرا املاکشان عموماً به میزانی زیر فشار چنان شرایط وامهای طاقت فرسائی قرار داشت که نه دهقانان، بلکه رباخواری که پول قرض میداد صاحب واقعی زمین بود. ثالثاً دهقانانی که بیرون کردن آنها از روی زمینهایشان ساده نبود یا مجبور بودند که برای همیشه

سهم الاجاره پرداخته، و یا بنفع مالک ارضی مدام مقدار معینی کار انجام دهند. و در آخر، کارگران کشاورزی که شرایطشان در بسیاری از شرکتهای بزرگ کشاورزی عیناً مانند شرایط طبقه مشابهشان در انگلستان بود، و بدون استثناء با کمبود شدید غذائی روبرو بود و بصورت برده های فقیر و گرسنه اربابانشان زندگی میکردند و میمردند. این سه طبقه اخیر جمعیت کشاورزی یعنی زارعین کوچک مستقل، دهقانان وابسته، و کارگران کشاورزی، قبل از انقلاب هرگز زحمت فکر کردن در باره سیاست را بخود نداده بودند، ولی واضح است که این واقعه باید راه جدیدی را که آینده درخشانی را نوید میدهد، بر روی آنها بگشاید. انقلاب به هر یک از آنها امتیازاتی عرضه داشت، و آنگاه که جنبش درست و حسابی جان گرفت، انتظار آن میرفت که هر کدام بنوبه خود بدان ملحق شوند. ولی در عین حال کاملاً روشن است، و بهمان اندازه تاریخ تمام کشورهای مدرن به ثبوت رسانیده که جمعیت کشاورزی، بعلت پراکندگی در یک سطح پهناور، و بعلت اشکالی که در ایجاد اتفاق بین هر بخش عظیمی از آن وجود دارد، هرگز مستقلاً قادر به ایجاد یک جنبش موفقیت آمیز نمی باشد؛ ضربه لازم باید از طریق ابتکار جمعیت بسادگی متحرک تر و بیدارتری که در شهرها متمرکز است به آنها وارد آید.

طرح مختصر فوق از مهمترین طبقاتی که در آستانه جنبشهای اخیر حاصل جمعشان ملت آلمان را تشکیل میداد، تا بهمین جا برای تشریح بخش بزرگی از فقدان فشردهگی، عدم تجانس، و تضاد آشکاری که بر آن جنبش حاکم بود کفایت خواهد کرد. وقتیکه منافع آنچنان گوناگون، چنان متضاد، و چنان بطور عجیب متقاطع در برخورد قهرآمیزی قرار گیرند؛ هنگامیکه این منافع متنازع در هر ناحیه، و در هر استانی به تناسبهای متفاوتی با هم در آمیزند؛ و بالاتر از همه، زمانیکه مرکز معظمی چون لندن و پاریس وجود نداشته باشد که تصمیمات حاوی وزنه اش احتیاج وقوع مشاجره در باره یک معضل مشابه در یکایک محلات را رفع نماید، چه انتظار دیگری جز این میتوان داشت که نمایش رقابت به انباشتی از مبارزات از هم گسیخته منجر شده، و با تمام آن مقدار خون، انرژی، و سرمایه عظیمی که صرف گردید بهیچگونه نتایج قطعی نرسد؟

ضمناً تجزیه سیاسی آلمان به سه دوجین شاهزاده نشین کم و بیش قدرتمند، نیز از طریق این درهم و برهمی و کثرت عناصری که ملت را تشکیل میدهند قابل توضیح است. در جائیکه منافع مشترک وجود ندارد، هدف مشترک و بطریق اولی عمل مشترک وجود نخواهد داشت. درست است که آلمان فدرال برای همیشه غیر قابل تجزیه اعلام گشته است، ولی این فدراسیون و ارگانش، پارلمان مرکزی، هرگز نماینده وحدت آلمان نبوده اند. تابحال بالاترین درجه مرکزیت آلمان با طرح انجمن گمرکی حاصل شده است، طرحی که بدان علت ایالات اطراف دریای شمال هم ناگزیر به تشکیل پیمان گمرکی گردیدند، در حالیکه اتریش همچنان در

چاردیوار تعرفه ممنوع ورود مختص خود باقی مانده بود. آلمان تنها از اینکه بجای ۳۶ قدرت، به سه قدرت مستقل تقسیم شده بود، بخاطر تمام مقاصد عملی، از جریان رضایت خاطر داشت. ولی طبیعتاً در قدرت نامحدود تزار روسیه، که از سال ۱۸۱۴ پا گرفته بود، به این خاطر تغییری حاصل نشد.

ما با استنتاجات اولیه ای که از فرضیات خود کردیم، در مقاله بعدی، خواهیم دید که چگونه طبقات مختلف فوق الذکر ملت آلمان یکی پس از دیگری به حرکت درآمدند، و این جنبش با وقوع انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه چگونه خصلتی بخود گرفت.

لندن، سپتامبر ۱۸۵۱

## ۲

### دولت پروس

تاریخ جنبش سیاسی طبقه متوسط یا بورژوازی در آلمان را میتوان از سال ۱۸۴۰ محسوب داشت. پیش از این جنبش علائمی ظاهر شدند که نمودار رسیدن طبقه سرمایه دار و کارخانه دار این کشور بحدی از بلوغ بود که دیگر مات و مبهوت و بصورت منفعل نمیتوانست یک رژیم پادشاهی نیمه فئودال و نیمه بورکراتیک را تحمل نماید. شاهدگان آلمانی کوچکتر پی در پی قوانین اساسی با خصوصیت کم و بیش لیبرال وضع کردند تا از اینطریق برای خود تا حدی استقلال بیشتر در مقابل سلطه اتریش و پروس و یا در برابر نفوذ اشراف در حکومتهای خود تأمین نمایند و تا حد دیگر ایالات از هم گسیخته ای را که کنگره وین تحت سلطه آنها متحد کرده بود، بصورت واحد یکپارچه درآوردند. آنها بدون اینکه به خطر بیفتند موفق به اینکار شدند، زیرا اگر پارلمان فدرال، این عروسک خیمه شب بازی در دست اتریش و پروس تلاش می کرد به استقلالشان به مثابه شاهدگان مستقل دست اندازی کند میتوانستند مطمئن باشند که افکار عمومی و مجالس از مقاومتشان در مقابل هرگونه دخالت دیکتاتوری پشتیبانی میکرد؛ و اگر برعکس مجالس خیلی قوی میشدند، به آسانی میتوانستند به قدرت پارلمان فدرال دست یابند و هرگونه اپوزیسیون را درهم شکنند. ارگانهای قانون اساسی در باویر، ورتنبرگ، بادن یا هانور نتوانستند تحت چنین شرایطی هیچگونه مبارزه جدی بر سر کسب قدرت سیاسی بوجود آورند و به این جهت اکثریت بزرگی از بورژوازی آلمان خود را از کشمکشهای ناچیز در پارلمانهای ایالتهای کوچک دور نگهداشت زیرا به نیکی میدانست که بدون تغییر بنیادی در سیاست و قانون اساسی هر دو قدرت بزرگ آلمانی تمامی مبارزات و پیروزیهای درجه دوم بی نتیجه خواهد بود. اما همزمان با آن جماعتی از وکلای لیبرال وارد این پارلمانها شدند که مخالفت را پیشه خود ساختند.

روتک Rotteck، ولکر Welcker، رومر Römer، یردان Jordan، استوه Stuwe، آیزن مان Eisenmann، «خلق مردان» بزرگی که بعد از بیست سال اپوزیسیون کم و بیش پرهیاهو، اما پیوسته ناموفق به وسیله سیل طوفانی انقلابی سال ۱۸۴۸ به قلعه قدرت آورده شدند و بعد از این که بی کفایتی و پوچی بی حد و حصر خود را در آنجا نشان دادند دوباره در یک چشم برهم زدن به سرایش نیستی پرتاب شدند. این نخستین نمونه های آزمایشی سیاستمداران سوداگر و مخالفین حرفه ای در سرزمین آلمان، گوش آلمانی را بوسیله گفته ها و نوشته هایشان به زبان مشروطه طلبی عادت دادند و تنها از طریق وجودشان نزدیک شدن زمانی را اعلام کردند که در آن بورژوازی لاطائلات سیاسی ای را که این وکلا و پرفسورهای پرگو در اطراف خود اشاعه میدادند و بدون اینکه مفهوم ابتدائی آنها را درک کنند، بیرون بکشد و به این وسیله به آنها معنای اصیلشان را بازگرداند.

همچنین ادبیات آلمان هم با همه تلاشهای خود نتوانست از نفوذ هیجانات سیاسی ای که سرتاسر اروپا را در اثر رخدادهای سال ۱۸۳۰ در بر گرفته بود بدور بماند. تقریباً همه نویسندگان آن دوران یک مشروطه خواهی نتراشیده و یک جمهوریخواهی باز هم نخراشیده تر را موعظه میکردند، بویژه در بین نویسندگان کم ارزش هر روز بیشتر عادت میشد که کمبود روح آثارشان را با توسل به استعاره سیاسی که مسلماً جلب نظر میکرد، جبران نمایند. اشعار، رومانها، نقدها، درامها، خلاصه همه محصولات ادبی فقط مملو از چیزی بود که «گرایش» اش می نامیدند، یعنی بیان و تظاهر کم و بیش خجولانه روحیه ضد دولتی.

برای اینکه ژولیده فکری ای که بعد از سال ۱۸۳۰ در آلمان حاکم بود تکمیل شود، مخلوطی از عناصر اپوزیسیون سیاسی با خاطرات دانشگاهی نیمه هضم از فلسفه آلمان و پس مانده های سؤ تفهیم شده از سوسیالیسم فرانسوی، خاصه سن سیمونیسیم همراه دار و دسته ای از نویسندگان که راجع به این ملغمه ناهمگون عریض و طویل سخن میراندند و با پرمدعائی خود را آلمان جوان یا مکتب مدرن قلمداد میکردند، درست شد. آنها از آنزمان تاکنون از گناهان جوانیشان نادم شده اند، اما سبک نویسندگیشان را اصلاح نکرده اند.

بالاخره، فلسفه آلمان، این بغرنجترین و در عین حال مطمئن ترین دماسنج تکامل تفکر آلمانی نیز جانبدار بورژوازی آلمان شد، یعنی زمانیکه هگل در کتاب «فلسفه حق» اش مشروطه سلطنتی را به مثابه بالاترین و کاملترین شکل حکومت قلمداد کرد. بعبارت دیگر او صعود آتی بورژوازی آلمان را بسوی قدرت سیاسی اعلام داشت. بعد از مرگش مکتبش متوقف نماند. در حالیکه پیشرفته ترین بخش طرفدارانش از یک سوی هرگونه اعتقاد مذهبی به آزمون گذر از درون آتش را به باد انتقاد سرسختانه گرفت و پایه های بنای کهن مقدس مسیحیت را بلرزه درآورد، از سوی دیگر آنچنان درک و فهم رک و روشن سیاسی ای رشد داد که تا آنزمان گوش آلمانی هرگز نشنیده بود و کوشش کرد که یادگار قهرمانان نخستین

انقلاب فرانسه را دوباره افتخار آمیز گرداند. اما هر چند زبان فلسفی نامفهومی که این ایده ها در پوشش آن بیان میشد روح نویسنده و خواننده را در هاله ای از مه می پوشاند، همین زبان چشم سانسورچی ها را نیز بهمان اندازه خیره میساخت. و بهمین دلیل هگلیان جوان از آنچنان آزادی مطبوعاتی ای برخوردار بودند که برای سایر رشته های ادبیات تا آنزمان ناشناخته بود.

بدین ترتیب روشن بود که در افکار عمومی آلمان تحول بزرگی در جریان است: بتدریج اکثریت بزرگ آن طبقه ای که به برکت معلومات یا وضعیت زندگیش حتی در شرایط سلطنت مطلقه امکان جمع آوری شناخت سیاسی و تشکیل عقیده سیاسی مستقل را داشت در صف واحد نبرد نیرومند اپوزیسیون بر ضد نظام موجود بهم پیوست. و هنگام داوری در باره کندی تکامل سیاسی در آلمان بهیچوجه نباید مشکلاتی را از نظر دور داشت که در بر گیرنده کسب اطلاعات راجع به هر مساله دلخواه است و آنهم در کشوری که منابع خبریش تحت کنترل دولت اند و هیچ کجا، از مدرسه ده و مدرسه یکشنبه گرفته تا روزنامه و دانشگاه چیزی گفته، تدریس، چاپ یا منتشر نمیشود، مگر با موافقت قبلی دولت.

مثلاً وین را در نظر بگیریم. مردم وین که از لحاظ پشتکار و مهارت در کار و فن شاید از هیچیک از سایر ساکنین آلمان بازپس نمی مانند، مردمی که از نظر تفکر، جرأت و انرژی انقلابی خود را به مراتب برتر از دیگران نشان داده اند، معهداً منافع واقعی خود را کمتر میشناختند و در حین انقلاب بیش از هر کسی مرتکب خطا شدند و در این میان سهم بزرگی از گناه بعهدہ عدم آگاهی تقریباً کامل از ساده ترین مسائل سیاسی بود که حکومت مترنخ موفق شده بود مردم را در آن حالت نگهدارد.

این امر نیاز به تفصیل بیشتری ندارد که چرا تحت چنین سیستمی اطلاعات سیاسی در انحصار دربارست آنچنان طبقات اجتماعی ای بود که قادر به پرداخت هزینه قاچاق اطلاعات به داخل کشور بودند، بویژه آن طبقاتی که منافعشان شدیدتر از همه از جانب روابط موجود لطمه میدید، یعنی طبقه کارخانه دار و بازرگان. بهمین جهت آنها نخستین کسانی بودند که به مشابه توده ای بر ضد ادامه حیات رژیم مطلقه کم و بیش استتار شده، متحد گردیدند و لحظه گذارشان به صفوف اپوزیسیون را باید تاریخ آغاز جنبش انقلابی واقعی در آلمان بحساب آورد. تاریخ اعلام آشکار اپوزیسیون بورژوازی آلمان را میتوان سال ۱۸۴۰ دانست، یعنی سال مرگ متقدم پادشاه کنونی پروس، آخرین بازمانده از بنیانگذاران اتحاد مقدس سال ۱۸۱۵.

پادشاه جدید معروف به عدم هواداری از سلطنت نظامی و بورکراتیک پدرش بود. آنچه را که بورژوازی فرانسه از جلوس لودویک شانزده انتظارش را داشت حالا بورژوازی آلمان تا حدودی از فردریش ویلهلم چهارم پروس دارد. از همه طرف عقیده بر این بود که سیستم قدیمی کهنه و ورشکسته شده و از آن باید چشم پوشید، آنچه که در دوران پادشاه قدیمی با سکوت

تحمل میشد، اکنون با آوای بلند بعنوان امر غیرقابل تحملی اعلام میگردد.

اما چنانچه لودویگ شانزدهم یا «لودویگ محبوب» ساده لوح بی مدعائی بود که نسبت بوجود بی حاصل خود نیمه آگاه و بدون ایده استوار در اصل پیرو عاداتی بود که در ضمن تربیتش کسب کرده بود، فردریش ویلهلم «محبوب» بکلی جور دیگری بود. در حالیکه او از سرمشق فرانسویس در ضعف کاراکتر پیشی گرفته بود، اما نه کمبود ادعا داشت و نه ایده. شناخت ناشیانه او از پایه های اولیه هر علمی طوری بود که می پنداشت صاحب آنچنان اندوخته ای است که میتواند در باره هر مساله ای رأی قطعی صادر کند. او معتقد بود که یک ناطق درجه اول است و یقیناً در برلن هیچ مسافر بازرگانی یافت نمی شود که بتواند بر او در زمینه تداوم متظاهرانه و خردمندی، یا در حاضر جوابی غلبه کند. و بالاتر از همه او برای خود صاحب نظر بود. — او از عنصر بورکراتیک در پادشاهی پروس نفرت داشت و آنرا تحقیر میکرد، اما فقط به اینجهت که همه علاقمندیش متوجه عنصر فئودالی بود. او بعنوان یکی از مؤسسان و همکاران اصلی «هفته نامه سیاسی برلن»، یعنی باصطلاح مکتب تاریخی (مکتبی که از ایده های سوسیالیستی و کمونیستی نتراشیده و نخراشیده و سایر نمایندگان ادبی نسل اول فرانسویان طرفداران مشروعیت تغذیه میکرد) میکوشید موقعیت اجتماعی مسلط اشراف را هر چه کاملتر دوباره برقرار سازد. شاه اولین نجیب زاده امپراطوریش در درجه اول در حلقه درباری پرجلال مرکب از دست نشاندگان، شاهزادگان، دوکها و کنتهای قدرتمند و در درجه دوم باز تعداد بسیاری از نجبای ثروتمند پائین تر، بر وفق مرادش بر مردم مطیع و دهقانانش حکومت میکند و از اینطریق سرکرده یک سلسله مراتب کامل اجتماعی یا کاست می باشد که هر یک از آنها از امتیازات ویژه خود برخوردار و از سایرین بوسیله سد غیر قابل گذار اصل و نسب خود موقعیت مستحکم تغییر ناپذیر اجتماعی جدا میشود. در عین حال همه این کاستها یا مرتبتهای امپراطوری می بایستی از نظر قدرت و نفوذ آنچنان تعادلی را حفظ بکنند که برای شاه آزادی عمل کامل باقی بماند — این همان ایده زیبا بود، که فردریش ویلهلم چهارم راه تحقق بخشیدن بدان را در پیش گرفته بود و اکنون میکوشد بار دیگر آنرا تحقق بخشد.

مدت نسبتاً زیادی طول کشید تا اینکه بورژوازی پروس که در مسائل تئوریک چندان تبحری نداشت، توانست معنای واقعی نیات پادشاهش را درک کند. آنچه را که بورژوازی بزودی دریافت این واقعیت بود که او (شاه) مصمم به انجام کارهایی است که مستقیماً مخالف امیال آنها می باشد. هنوز قفل دهان شاه جدید در اثر مرگ پدرش باز نشده بود که شروع به اعلام نیاتش از طریق سخنرانیهای بی شمار نمود و هر یک از سخنرانیها و اعمالش موجبی بود برای از دست دادن بیش از پیش سمپاتی بورژوازی. این برایش هول انگیز نبود اگر چند واقعیت سخت و ناراحت کننده موجود نبودند که مزاحم رویاهای شاعرانه اش گردند.

آخ! چرا رمانتیک و حسابگری اینقدر باهم ناسازگارند و چرا فتودالیسم از زمان دن کیشون حساب را بدون میزبان میکند؟ فریدریش ویلهلم چهارم به پول نقد آنچنان برخورد تحقیرآمیزی داشت که از دیرباز از برجسته ترین ارثیه فرزندان جنگجویان صلیبی محسوب میشد. او بهنگام جلوس بتخت سلطنت سیستم حکومتی ای با خزانه نسبتاً پر در مقابل خود یافت که هر چند با خست برپا شده بود، ولی علیرغم این پر خرج بود. در ظرف دو سال هرگونه نشانه ای از مازاد برای جشنهای درباری، مسافرتها شاهانه، هدایای گرانبها، کمک به نجبای گرسنه و درپوزه، حریص و متملق و غیره از بین رفت و درآمد منظم مالیاتها نیازمندیهای دربار و دولت را نمی پوشاند و به این ترتیب اعلیحضرت بزودی خود را در تنگنا میان یک کسر بودجه خمار از یکسو و قانونی از سال ۱۸۲۰ از سوی دیگر که هرگونه افزایش مالیاتهای موجود و یا گرفتن قرضه را منوط بموافقت «نمایندهای آتی خلق» میکرد، یافت. این نمایندگی خلق وجود نداشت، پادشاه جدید حتی کمتر از پدرش تمایل به ایجاد آنرا داشت و در صورتی هم که تمایل میداشت، میدانست که افکار عمومی از زمان بحکومت رسیدنش بطرز حیرت انگیزی تغییر یافته است.

اما در واقع بورژوازی که تا حدودی از شاه جدید انتظار صدور فوری قانون اساسی، اعلام آزادی مطبوعات، ایجاد دادگاههای دارای هیات منصفه و خلاصه قرار دادن خود (شاه) در رأس انقلاب مسالمت آمیزی را که او (بورژوازی) برای رسیدن به قدرت سیاسی نیازمندش بود داشت، خطاهایش را شناخت و خشمناک به ضدیت با شاه برخاست. در ایالت راین و کم و بیش در سراسر پروس آنچنان بخشم آمده بود که بعلت کمبود افراد خودی که قادر به دفاع از او در مطبوعات باشند، حاضر به اتحاد با آن جریان فلسفی افراطی ای شد که ما در بالا از آن یاد کردیم. شمره یک چنین اتحادی نشریه «راینیشه تسایتونگ» در کلن بود، روزنامه ای که بعد از پانزده ماه حیات خود سرکوب شد، ولی میتوان آنرا آغاز دوران روزنامه نگاری مدرن در آلمان دانست.

این تاریخ به سال ۱۸۴۲ بود.

شاه بیچاره که مشکلات تجاریش تندترین طنزها نسبت به تمایلات قرون وسطائیش بودند بزودی دریافت که اگر حاضر به برآوردن بخش ناچیزی از خواسته های عمومی نشود که با صدای رسا «نمایندهای خلق» را طلب میکردند، یعنی آن وعده ازین سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۱۳ که در قانون سال ۱۸۲۰ بیان شده بود، نمیتوانست بیشتر حکومت کند. او بلحاظ مراعات این قانون مزاحم فراخواندن کمیسیونهای صنفی پارلمانهای ایالتی را قابل پذیرش ترین راه میدانست. پارلمانهای ایالتی از سال ۱۸۲۳ برپا شده بودند. ترکیب این پارلمانها در همه هشت ایالت پادشاهی عبارت بود از: ۱- نجبای اعلی، یعنی حاکمان سابق امپراطوری آلمان که سرانش از بدو تولد عضو پارلمانهای ایالتی بودند؛ ۲- از نمایندگان امیران و یا نجبای



پائینی؛ ۳- نمایندگان شهرها و ۴- فرستادگان دهقانان و یا طبقه زمینداران کوچک. اینها مجموعاً طوری برپا شده بودند که در هر ایالت دو گروه نجبا همیشه اکثریت داشتند. هر یک از این هشت پارلمان ایالتی یک کمیسیون انتخاب کردند و این هشت کمیسیون به برلن فراخوانده شدند که نمایندگی خلق را تشکیل دهند تا با قرضه شدیداً مورد نیاز موافقت کنند. و سپس اعلام شد که خزانه دولت پر است و قرضه بمصرف مخارج جاری نمیرسد، بلکه برای ساختمان راه آهن دولتی مورد نیاز می باشد. اما کمیسیونهای متحده به شاه صریحاً جواب رد دادند و اعلام کردند که بنمایندهای از جانب خلق استحقاق عمل ندارند و درخواست نمودند که اعلیحضرت به وعده صدور قانون اساسی انتخاباتی که پدرش هنگام نیاز به کمک مردم در برابر ناپلئون داده بود، عمل کند.

نشست کمیسیونهای متحده ثابت کرد که روح مخالفت دیگر فقط محدود به بورژوازی نیست. بخشی از دهقانان بدان پیوسته و بسیاری از نجباء نیز که در املاک خود زراعت بزرگ داشتند و غلات و پشم و مشروبات و کتان معامله میکردند مخالفت خود را با حکومت و طرفداری خود را از قانون مجلس ابراز داشتند. زیرا که آنها نیز نیازمند تضمین بر علیه سلطنت مطلقه، بوروکراسی و احیاء سیستم فئودالی بودند. نقشه شاه کاملاً با شکست مواجه شد؛ او نه تنها پولی دریافت نکرد، بلکه نفوذ اپوزیسیون را نیز تقویت کرده بود.

نشست بعدی پارلمانهای ایالتی نیز باز هم نامساعدتر برای شاه جریان یافت. همه خواهان رفرم و برآوردن وعده های سالهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۵ و قانون اساسی و آزادی مطبوعات بودند؛ قطعنامه های برخی از آنان در این مورد بزبانی عاری از هرگونه حرمت نوشته شده بود و پاسخهای طعنه آمیز شاه برافروخته لطمات باز هم بزرگتری را بدنبال داشت.

در این اثنا مشکلات مالی حکومت مرتب افزایش می یافت. در اثر اصراف بناحق پولهای که برای تأسیسات عمومی مختلف تعیین شده بودند و با دستکاریهای فریبکارانه که با معاملات بحری، یعنی یک شرکت تجارتی که بحساب و مخاطره دولت سوداگری و معامله میکرد و از مدتها قبل بدلالی پول اشتغال داشت، دولت مدتی موفق به حفظ ظاهر شد. همچنین افزایش چاپ اسکناس قدری به این امر کمک کرد؛ و با همه اوصاف این سر خوب محفوظ ماند. اما تمام این پنجه افکنی های هنرمندانه بزودی پایان رسیدند. اکنون تلاش با نقشه دیگر آغاز شد: تأسیس بانکی که بخشی از سرمایه اش را دولت و بخش دیگر را سهامداران خصوصی فراهم میکردند، رهبری بالائی آن می بایستی که در دست دولت باشد تا به این ترتیب امکان برداشت مبالغ هنگفتی از بانک برایش مهیا شود و به این وسیله همان دستکاریهای فریبکارانه ای را تکرار کند که با «معاملات بحری» بیش از آن امکان ادامه اش نبود. اما طبیعتاً سرمایه داری وجود نداشت که حاضر باشد تحت چنین شرایطی پولش را در اختیار بانک بگذارد؛ اساسنامه بانک می بایستی تغییر یابد و اموال سهامداران در برابر

دست اندازی وزیر دارائی تأمین گردد قبل از اینکه قرارداد خرید سهام امضاء شود.

بعد از اینکه این نقشه با شکست مواجه شد چاره دیگری جز سعی در گرفتن قرضه باقی نماند - چنانچه سرمایه دارائی یافت میشدند که پولشان را بدون درخواست موافقت و ضمانت «نماینده آتی خلق» قرض میدادند. به روتشیلد مراجعه شد، او اظهار داشت اگر این «نماینده آتی خلق» قرضه را تضمین کند او بدون وقفه حاضر است بپردازد وگرنه نمیخواهد هیچگونه کاری با این معامله داشته باشد. باین ترتیب هرگونه امیدی به دریافت پول ازین رفت و هیچگونه امکانی برای گریز از چنگ این «نماینده آتی خلق» شوم موجود نبود. امتناع روتشیلد در پائیز ۱۸۴۶ اعلان شد و در فوریه سال بعد شاه تمام هشت پارلمان ایالتی را به برلن فرا خواند بدینمنظور که از آنها یک «پارلمان متحد» درست کند. این پارلمان می بایستی وظایفی را که قانون سال ۱۸۲۰ برای حالت اضطراری در نظر گرفته بود، بعهده بگیرد؛ و جز تصویب قروض و افزایش مالیاتها دارای حقوق دیگری نباشد. در قانونگزاری بطور کلی می بایستی فقط بعنوان مشاور شرکت داشته باشد. جلساتهش نمی بایستی بطور منظم تشکیل شود، بلکه فقط هنگامیکه شاه سودمند بداند و می بایستی تنها درباره آن نوع مسائلی بحث کند که حکومت در برابرش قرار دهد. بدیهی است که اعضاء از نقشی که برایشان در نظر گرفته شده بود خرسند نبودند. آنها خواسته های خود را که در نشستهای پارلمانهای ایالتی اعلام کرده بودند، تکرار نمودند؛ روابطشان بزودی با حکومت شدیداً تیره شد و هنگامیکه از آنها خواستند با قرضه ای که بنابر ادعای حکومت برای ساختمان راه آهن ضروری بود موافقت کنند، مجدداً آنرا رد کردند. این رأی گیری بزودی به اجلاسیه پایان داد. پادشاه با خشم روزافزون، آنها را با اظهار عدم رضایت بخانه هایشان فرستاد، اما کمافی السابق بدون پول باقی ماند. و در واقع برآشفتگی شاه از وضعیتش بی دلیل نبود هنگامیکه میدید حزب لیبرال که تحت رهبری بورژوازی بود بخش بزرگی از نجبای پائینی و انواع ناراضیها در بخشهای مختلف قشرهای پائین را بدور خود گرد آورده و این حزب لیبرال مصمم بود به خواسته هایش جامه عمل بپوشاند. شاه در سخن رانی افتتاحیه اش بیهوده اعلام کرد که او هرگز و ابداً قانون اساسی ای بمفهوم مدرن آن اعطاء نمیکند؛ حزب لیبرال برای یک چنین قانون اساسی مدرن و ضد فئودال با همه نتایجش پافشاری میکرد: آزادی مطبوعات، دادگاههای دارای هیات منصفه و غیره؛ و قبل از دریافت این - قانون اساسی - حاضر نبودند حتی یکشاهی بپردازند. یک نکته کاملاً روشن بود: کار نمیتوانست مدت زیادی بدین ترتیب پیش برود؛ یا یک طرف می بایست عقب بنشیند و یا اینکه به قطع رابطه و نبردهای خونین بیانجامد. و بورژوازی میدانست که در آستانه یک انقلاب ایستاده است و خود را برای این امر مهیا میساخت. او (بورژوازی) با هر شیوه قابل تصور در تکاپوی کسب پشتیبانی پرولتاریا در شهر و دهقانان در ده بود. و آنچنانکه بر همگان روشن است در اواخر سال

۱۸۴۷ حتی یک سیاستمدار بورژوازی یافت نمیشد که بخاطر جلب پرولتاریا خود را «سوسیالیست» قلمداد نکند. ما این سوسیالیستها را بزودی در عمل خواهیم دید.

حرفی که بورژوازی جلودار حداقل برای بظاهر سوسیالیست جلوه دادن خود میزد نتیجه تغییرات شگرفی بود که در طبقه کارگر آلمان رخ داده بود. بخشی از کارگران آلمان از سال ۱۸۴۰ بهنگام مهاجرت در فرانسه و سوئیس کم و بیش ایده های سوسیالیستی و کمونیستی نتراشیده و نخراشیده را که در آلمان در بین کارگران فرانسوی رواج داشت، پذیرفته بود.

توجه روزافزونی که به این قبیل ایده ها از سال ۱۸۴۰ در فرانسه مبذول شده بود موجب مد شدن سوسیالیسم و کمونیسم در آلمان گردید و از سال ۱۸۴۳ تمام روزنامه ها پر از بررسیهای مسائل اجتماعی بودند. بزودی در آلمان مکتبی از سوسیالیستها تشکیل یافت که وجه تمایزش بیشتر ناروشنیهایش بود تا تازگی ایده ها. تلاش آنها عمدتاً در ترجمه آموزش فوریه Fourier، سن سیمون S. Simon و سایر فرانسویان بزبان نامفهوم فلسفه آلمانی خلاصه میشد. مکتب کمونیستهای آلمان که از بنیان با این فرقه متفاوت است تقریباً در همان زمان تشکیل شد. سال ۱۸۴۴ منجر به قیام بافندگان شلزی گردید که قیام رنگرزان کتان پراک را بدنبال داشت. این آشوبها که بخون کشیده شدند، قیام کارگران مخالف دولت نبود، بلکه قیام علیه کارفرمایان بود که تأثیر ژرفی بجای گذاشتند و باعث تحرک نوینی در تبلیغات سوسیالیستی و کمونیستی در بین کارگران شد. درست همین اثر را آشوبهای ناشی از کمبود نان سال قحطی ۱۸۴۷ داشتند. خلاصه همانگونه که اپوزیسیون مشروطه خواه توده بزرگی از طبقات غنی را زیر پرچم خود جمع کرده بود (باستثناء مالکین بزرگ فئودال)، طبقه کارگر شهرهای بزرگ آرایش را در پرتو آموزشهای سوسیالیستی و کمونیستی میدید، علیرغم اینکه تحت تسلط قوانین مطبوعاتی آنروز فقط بخش بسیار کمی از آن توانسته بود انتقال یابد. از کارگران نمی بایست انتظار تصورات بسیار روشن از اهدافشان میداشت؛ آنها فقط میدانستند که برنامه بورژوازی مشروطه خواه دربرگیرنده تمام نیازمندی هایشان نیست و دایره ایده های مشروطه طلبی ابداً نیازمندیهای آنان را شامل نمیشود. در آلمان یک حزب ویژه جمهوریخواه در آلمان وجود نداشت. مردم یا طرفدار سلطنت مشروطه بودند یا سوسیالیستها و کمونیستهای تمام و کمال. تحت چنین شرایطی کمترین برخورد می بایستی به انقلاب بزرگی بیانجامد. در حالیکه نجباء اعلا و مأموران پیر دولت و افسران سالخورده تنها تکیه گاههای نظام موجود را تشکیل میدادند؛ در حالیکه نجبای پائینی و بورژوازی کارخانه دار و تجاری دانشگاهها، معلمین صرفنظر از میزان تحصیلاتشان و حتی دون پایه های بورکراسی و افسران بر ضد حکومت متحد شده بودند؛ در حالیکه پشت سرشان توده های ناراضی دهقانان و پرولترهای شهرهای بزرگ ایستاده بودند، صرفنظر از پشتیبانی موقت اپوزیسیون لیبرال، اما اکنون ندای نامانوسی را برای بدست گرفتن زمام امور رسا میساختند؛ در حالیکه بورژوازی

آماده ساقط کردن حکومت بود، پرولتاریا بنوبه خود دست اندر کار تدارک سرنگونی بورژوازی در جریانات بعدی بود، در همه این احوال حکومت لجویانه مشی ای را دنبال میکرد که می بایستی به تصادم بیانجامد. آلمان در آغاز سال ۱۸۴۸ در آستانه یک انقلاب قرار داشت و این انقلاب یقیناً رخ میداد، حتی اگر لحظه درگیریش بعلت انقلاب فوریه تسریع نمیشد. در مقاله بعدی خواهیم دید، چه تأثیراتی این انقلاب پاریس در آلمان بجای گذاشت. لندن، سیتامبر ۱۸۵۱

### ۳

#### سایر کشورهای آلمانی

ما در مقاله قبلی خود را تنها به کشوری محدود کردیم که طی سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بیشترین اهمیت را برای جنبش آلمان داشت، یعنی پروس، اما اکنون باید نگاهی اجمالی به سایر کشورهای آلمانی هم عصر بیفکنیم. از تاریخ جنبشهای انقلابی سال ۱۸۳۰ کشورهای کوچک کاملاً گرفتار دیکتاتوری پارلمان مرکزی، یعنی اتریش و پروس شدند. قوانین اساسی گوناگون تصویب شده، بهمان اندازه برای حفاظت در برابر دیکته دولتهای بزرگ بودند که به منظور محبوبیت شاهزادگان بانیشان و شکل واحد بخشیدن به ایالاتی که به وسیله کنگره وین بدون هیچگونه اندیشه بنیانی رهبری کننده به طرز رنگارنگ درهم ادغام شده بودند - این قوانین اساسی هر چند هم توهمی بودند ولی در سالهای آشفته ۱۸۳۰ و ۱۸۳۱ خود را بمشابه خطری برای آتوریتته شاهزادگان کوچک نشان دادند. آنها تقریباً نابود شدند؛ آنچه که باقی ماند بزحمت هستی سایه وار میگذراند و آدم می باید چون پرگویان از خود راضی مانند ولکر، روتک و دالمان می بود تا بتواند بخود تلقین کند، که اپوزیسیون چاکر منشانه توام با آستان بوسی بی منزلت کننده ای که آنان در مجالس بی قدرت کشورهای کوچک بظهور رسانده اند، می تواند اصلاً نتیجه ای ببار آورد. بخش نیرومندتری از بورژوازی این کشورهای کوچک بزودی پس از سال ۱۸۴۰ همه امیدهای خود را که قبلاً به گسترش یک رژیم پارلمانی در این زائده های اتریش و پروس داشت، از دست داد. بورژوازی پروس خود را تازه به زحمت در برابر طبقات متحدش در راه مبارزه برای رژیم پارلمانی پروس جدا مصمم نشان داده بود که به آنها رهبری جنبش مشروطه خواهی در سرتاسر آلمان غیر اتریشی واگذار شد. اکنون دیگر این یک واقعیت انکارناپذیر است که هسته آن مشروطه خواهان آلمان میانه که بعدها از مجمع ملی فرانکفورت جدا شدند و به سبب محلی که آنها نشستهای جداگانه شان را تشکیل میدادند، گنائیان نامیده شدند. مدتها قبل از سال ۱۸۴۸ نقشه ای را مطرح ساختند که در سال ۱۸۴۹ با تغییرات جزئی به نمایندگان

سراسر آلمان پیشنهاد کردند. آنها قصد اخراج کامل اتریش از اتحادیه آلمانی، تاسیس یک اتحادیه جدید تحت حفاظت پروس و با یک قانون اساسی جدید و پارلمان متحده و همچنین الحاق کشورهای بی اهمیت به کشورهای بزرگتر را داشتند. همه اینها می بایستی به محض ورود پروس در زمره کشورهای مشروطه سلطنتی اجرا شود؛ آنچنان مشروطه سلطنتی ای که آزادی مطبوعات بوجود آورد و سیاستی مستقل از اتریش و روسیه در پیش گیرد و بدینوسیله برای مشروطه خواهان کشورهای کوچک امکان کنترل واقعی حکومتهايشان را فراهم سازد. مبتکر چنین نقشه ای پرفسور گروینوس Gervinus از هایدلبرگ (بادن) بود. آزادی بورژوازی پروس می بایستی علامتی باشد برای آزادی بورژوازی سرتاسر آلمان و برای انعقاد پیمان دفاع و حفاظت در مقابل روسیه و اتریش؛ زیرا اتریش، بطوریکه خواهیم دید، بعنوان کشوری کاملاً وحشی تلقی میشد که از آن اطلاع چندانی در دست نبود و آنچه نیز در دست بود برای ساکنانش تمجید آمیز نبود؛ به اینجهت اتریش بعنوان جزء اساسی آلمان بحساب نمی آمد.

طبقات اجتماعی دیگر در کشورهای کوچک، یکی تندتر و دیگری کندتر گام در جاپای همطبقاتشان در پروس گذاشتند. خرده بورژواها مرتب از حکومتهايشان با افزایش بار مالیات، محدودیت آن حقوق سیاسی ظاهری ای که بدان، بهنگام مقایسه خود با «بردگان استبداد» در اتریش و پروس افتخار می کردند، ناراضی تر میشدند؛ اما در اینزمان مخالفتشان خالی از هرگونه محتوی معین بود تا به آنها سیمای یک حزب مستقل و متمایز از مشروطه خواهی بورژوائی اقشار بالا را بدهد. همچنین ناراضیاتی در میان دهقانان در حال افزایش بود، اما آنچنانکه مشهور است این بخش از خلق در زمانهای آرام و صلح آمیز هرگز منافعش را قاطعانه دنبال نمیکند و بمثابه طبقه مستقل ظاهر نمیشود مگر در کشورهایی که حق انتخابات عمومی وجود دارد. در میان پیشه وران و کارگران صنعتی شهرها آلوده شدن به «زهر» سوسیالیسم و کمونیسم آغاز شد، اما از آنجا که خارج از پروس فقط معدودی شهرهای نسبتاً پراهمیت و به تعدادی بازم کمتر نواحی صنعتی وجود داشت، جنبش این طبقه در کشورهای کوچک به علت کمبود مراکز اکسیون و تبلیغات پیشرفتی فوق العاده بطئی داشت.

چه در پروس و چه در ایالات کوچکتر مشکلاتی که بر سر راه گسترش اپوزیسیون سیاسی قرار داشتند نوعی اپوزیسیون مذهبی بشکل جنبشهای موازی کاتولیسیسم آلمان و همبائی های آزاد بوجود آوردند. تاریخ به ما نمونه های بیشماری را نشان میدهد که در کشورهای که از برکت دعای خیر کلیسای دولتی برخوردارند و در آنها مباحثه سیاسی قفل و زنجیر میشود، خطرناکترین اپوزیسیون کلیسایی بر ضد قدرت دنیوی خود را در پشت ماسک مبارزه ای بر ضد انقیاد روح و ظاهراً توأم با از خود گذشتگی و حامل تقدسی والا پنهان میکند. به این ترتیب پاره ای حکومتها که بهیچوجه بحث درباره اعمالشانرا تحمل نمیکند، قبل از

اینکه قهرمانان شهیدی بیافرینند و در نتیجه آن تعصب توده ها را برانگیزند نیک مذاقه میکنند. بسال ۱۸۴۵ در همه کشورهای آلمان یا مذهب کاتولیک رومی یا پروتستانی و یا هردو بمثابة جزء اساسی قانون مسلط به کشور اعتبار داشتند و همچنین در همه این کشورها روحانیون مذاهب رسمی جزء اساسی دستگاه حکومتی بورکراتیک را تشکیل میدادند. هر حمله ای به ارتدکسی پروتستان یا کاتولیک، هر حمله ای به آخوند بازی معنای حمله در لفافه به حکومت را داشت. آنچه که مربوط به کاتولیکهای آلمان میشود اینست که همواره تنها وجودشان بمثابة حمله ای به حکومتهای کاتولیک در آلمان و بویژه در اتریش و باواریا محسوب میشد و ایضا از جانب این حکومتها. پیروان همبائیهای آزاد و پروتستانهای بریده از کلیسا که شباهتهائی با یکتاپرستان انگلیسی و آمریکائی نشان میدادند از مخالفت خود با گرایشهای کلیسائی و شدیداً ارتدکس پادشاه پروس و وزیر فرهنگ نورچشمیش آیشهورن Eichhorn پنهان نمیکردند، اختلاف هر دو فرقه جدید که یکی در نواحی کاتولیک و دیگری در نواحی پروتستان موقتاً و بسرعت اشاعه یافتند، تنها در منشأشان بود؛ در بیشتر موارد مهم مربوط به آموزششان توافق وجود داشت: بدین معنی که هرگونه پایبندی دوگماتیک را زشت میدانستند. این فقدان تعیین جوهر هستیشانرا تشکیل میداد؛ آنها مدعی بودند که آن گنبد بزرگی را ساخته اند که همه آلمانیها میتوانند در زیر سقف آن گردهم آیند؛ آنها به شکل مذهبی نماینده ایده سیاسی دیگر آلمان بودند، ایده وحدت آلمان، و با این وجود نتوانستند هیچگاه در بین خود توافق حاصل کنند. ایده وحدت آلمان را که فرقه های مذکور میخواستند، حداقل در بخش مذهبی تحقق بخشند، بدین ترتیب بود که آنها یک مذهب مشترک برای تمام آلمانیها اختراع کردند، مذهبی که چون جامه ای اختصاصی طبق نیازها، عادات و سلیقه شان بریده شده بود - یک چنین ایده ای در واقع بطور وسیع رواج داشت، بویژه در ایالات کوچک. از زمانیکه ناپلئون به تجزیه امپراطوری آلمان دست یازید، فریاد اتحاد همه اعضای پراکنده آلمان همگانی ترین شکل ابراز نارضایتی از نظام موجود بود، بویژه در ایالات کوچکتر که هزینه دربار و ادارات دولتی و ارتش، خلاصه تمام سنگینی بار مالیاتها در رابطه مستقیم با کوچکی و ضعف ایالت افزایش می یافت. اما اینکه وحدت آلمان واقعاً چگونه سیمایی بایست داشته باشد، سئوالی بود که عقاید احزاب مختلف راجع به آن از یکدیگر متمایز میشد. بورژوازی که تمایلی به تکانهای انقلابی خطرناک نداشت، همانطور که مشاهده کردیم به راه حلی «عملی» می پنداشت، راضی بود، یعنی، اتحادیه ای تحت تسلط پروس با حکومت مشروطه که سراسر آلمان را بااستثنای اتریش در بر میگرفت، و مطمئناً در آلمان نمیشد به خواسته های بیشتر دست یافت، بی آنکه طوفانهای تهدیدآمیزی برانگیخته شوند. خرده بورژوازی و دهقانان، اصولاً اگر دومی در فکر یک موضوع مشترک با خرده بورژوازی بود، هرگز موفق به تعریف وحدت آلمان که خواهانش بودند، نشدند؛ عده ای رویاگر

که اغلبشان ارتجائییون طرفدار فئودالیسم بودند، امید به احیای مجدد امپراطوری آلمان داشتند، چندتائی باصطلاح رادیکالهای نادان سرشار از حیرتی توأم با احترام نسبت به نهادهای اجتماعی سوئیسی که هنوز با آنها چنان آشنائی عملی را نیافته بودند که بعدها بطرز مضحکی، دیدگانشان را گشود، خود را طرفدار جمهوری فدراتیو اعلام کردند؛ در آنزمان فقط افراطی ترین حزب جرأت کرد به طرفداری از یک جمهوری تفکیک ناپذیر آلمانی برخیزد، به این ترتیب وحدت آلمان خود مساله ای بود که گسیختگی، نفاق و حتی تحت شرایطی جنگ داخلی را در دامان خود می پروراند.

خلاصه کنیم، چنین بود وضعیت پروس و ایالات کوچکتر آلمان در پایان سال ۱۸۴۷: بورژوازی با علم به نیروی خویش مصمم بود زنجیری را که بوسیله آن استبداد فئودالی و بورکراتیک معاملات تجاری، توان و بارآوری صنعتی و عمل مشترکش را بعنوان طبقه مقید کرده بود، بیش از این تحمل نکند؛ بخشی از نجبای ملاک تا به آن حد بدل به تولید کننده کالائی خالص شده بود که با بورژوازی اشتراک منافع یافته و با او عمل مشترک انجام میداد؛ خرده بورژوازی، ناراضی، و بخاطر مالیاتها و موانعی که بر سر راه اشتغالش قرار داده بودند، نق میزد، اما برنامه رفرم معینی نداشت که قادر به حفظ موضعش در دولت و اجتماع باشد؛ دهقانان تحت فشار بارهای فئودالی، رباخواران، محتکرین و وکلا بودند؛ در شهرها مردم زحمتکش را نیز نارضایتی عمومی در بر گرفته بود و از حکومت همان اندازه نفرت داشت که از سرمایه داران صنعتی و هر روز بیشتر ایده های سوسیالیستی و کمونیستی در او سرایت میکرد؛ خلاصه اینکه یک توده مخالف ناهمگون برانگیخته شده بر پایه منافع گوناگون، اما کم و بیش تحت رهبری بورژوازی و آنهم در صف نخستینش بورژوازی پروس و دقیقاً بگوئیم بورژوازی ایالت راین، گام برمیداشت: از جانب دیگر حکومتهایی که در بسیاری جهات با یکدیگر توافق نداشتند و سراپا سؤ ظن نسبت بیکدیگر و بویژه نسبت به پروس بودند، علیرغم نیازمندی ای که به حمایتش داشتند؛ در پروس حکومتی، بریده از افکار عمومی و حتی گسسته از بخشی از نجبا، متکی بر ارتش و بورکراسی ای که روزبروز بیشتر به افکار بورژوازی مخالف آلوده میشد و تحت نفوذش قرار میگرفت – با اینهمه حکومتی بدون یک دینار پول به معنای اخص کلمه و نه در موقعیتی که توانائی جمع آوری حتی یک غاز برای پرکردن کسر بودجه رو به ازدیاد خویش را داشته باشد، بدون اینکه خود را بکرامت و یا بیکرامتی بورژوازی مخالف بسپارد.

در کدام کشور، بورژوازی در پیکارش بر سر قدرت علیه حکومت موجود، تابحال در موقعیت درخشانتری قرار داشته است؟

لندن، سیتامبر ۱۸۵۱

ما باید اکنون به اتریش پردازیم، سرزمینی که تا مارس ۱۸۴۸ درست مانند چین تا قبل از جنگ اخیرش با انگلستان از انظار سایر خلقها پوشیده مانده بود. طبعاً ما میتوانیم در اینجا فقط به اتریش آلمان پردازیم، مسائل مربوط به اتریش لهستان، مجارستان و ایتالیا در رابطه با موضوع مورد بحث ما نیستند و تا آن اندازه که آنها از سال ۱۸۴۸ در سرنوشت اتریش آلمان دخیل بوده اند، بعداً درباره شان صحبت خواهیم کرد.

دولت شاهزاده مترنیخ بر پایه دو محور میچرخید: اولاً سعی میکرد یکایک ملل تحت سلطه اتریش را، به وسیله ملت‌هایی که در موقعیت مشابهی قرار داشتند در بند نگهدارد، ثانیاً بر دو طبقه اربابان ارضی فئودال و شاهزادگان بورس متکی بود؛ که این خود همیشه اصل اساسی استبداد سلطنتی مطلق العنان بوده است، ولی در عین حال دولت با خنثی نمودن نفوذ و قدرت هریک از این طبقات در مقابل یکدیگر سعی در حفظ آزادی عمل خود مینمود. نجبای زمیندار که کل درآمدشان از منابع گوناگون فئودالی تأمین میشد، چاره ای نداشتند جز پشتیبانی از دولتی که تنها حامیشان در مقابل طبقه سرفهای لگدمال شده ای بود که آنان از غارت دسترنجشان میزیستند، و هر آن به بخش کمتر متمول این نجبا، مانند سال ۱۸۴۸ در گلیتسا به مخالفت علیه دولت برمیخاست، مترنیخ در یک چشم برهم زدن همین سرفها را بجان آنها می انداخت، سرفهایی که به هر حال این موقعیت برایشان فرصتی بود تا از ستمگران بلاواسطه شان انتقام وحشتناکی بگیرند. از جانب دیگر، سرمایه داران بزرگ سوداگر بورس خود از طریق مبالغ هنگفتی که دولت به آنها مقروض بود، به دولت مترنیخ زنجیر شده بودند.

اتریش که در سال ۱۸۱۵ قدرت کامل خود را باز یافته و در سال ۱۸۲۰ سلطنت مطلقه را در ایتالیا احیاء و پا برجا نگهداشته بود و خود را از قید قسمتی از بدهی مربوط به ورشکستگی ۱۸۱۰ خلاص کرده بود، بعد از انعقاد صلح بزودی اعتبار قبلی خود را در بازارهای بزرگ پولی اروپا بازیافت، و به تناسب رشد اعتبارش تعهدات جدیدی بعهده گرفت. بدین ترتیب صرافان بزرگ اروپائی قسمت اعظم سرمایه شانرا در اسناد دولتی اتریش بکار انداخته بودند؛ و از آنجائیکه پایداری اعتبار مالی دولت اتریش مداوم مستلزم وامهای جدیدی بود، آنها مجبور بودند که گهگاه بخاطر حفظ اعتبار قرضه های پرداخت شده قبلی سرمایه های جدیدی در جریان بیاندازند. دوره صلح طولانی بعد از ۱۸۱۵ و غیرممکن جلوه نمودن سرنگونی امپراطوری یکهزار ساله ای مانند اتریش اعتبار دولت مترنیخ را بمیزان زاید الوصفی



افزایش داد و حتی او را از لطف و مرحمت بانکداران و سفته بازان وینی بی نیاز نمود. زیرا تا زمانیکه مترنخ میتوانست پول کلانی از فرانکفورت و آمستردام بدست آورد، مسلماً از کرنش سرمایه داران اتریشی در پیش پایش لذت میبرد. بعلاوه آنها از لحاظ دیگر نیز به رحم و شفقت وی نیازمند بودند. منافعی که بانکداران، سفته بازان و پیمانکاران دولتی همیشه با تبحر از استبداد سلطنتی کسب میکردند، در قبال سلطه بی حد و حصر دولت بر جان و مالشان جبران میگردید؛ و بنابراین، انتظار کوچکترین مخالفتی از جانب این بخش نمیرفت. بدین ترتیب مترنخ از پشتیبانی ایندو و قدرتمندترین و متنفذترین طبقات امپراطوری مطمئن بود و علاوه بر آن یک ارتش و بورکراسی ای در اختیارش بود که از هر جهت برای پیشبرد مقاصد حکومت مطلقه بهتر از آن نمیتوانست وجود داشته باشد. کارمندان و افسران در خدمت اتریش، فرقه خاص خوداند. پسران همچون پدرانشان در خدمت پادشاه خواهند بود، آنها به هیچیک از آن ملیتهای بیشمار که زیر پر و بال عقاب دو سر گرد آمده اند تعلق ندارند؛ و از دیر باز تا به امروز از یکسوی کشور بسوی دیگر، از لهستان به ایتالیا، و از آلمان به ترانسیلوانیا منتقل میشدند. آنها بهر شخصی، چه مجار، لهستانی، آلمانی، رومانی، ایتالیائی و یا کراتی که مهر «آتوریته شاهنشاهی و سلطنتی» به آنها نخورده و از خصوصیات ملی جداگانه ای برخوردار بودند، بدیده حقارت مینگریستند؛ آنها خود ملیتی ندارند یا بهتر بگوئیم خود بتنهائی ملیت واقعی اتریش را تشکیل میدهند. روشن است که یک چنین دستگاه نظامی و اداری نمیتوانست چه سلاح صیقل داده و در عین حال مقداری در دست فرمانروای زیرک و با انرژی مملکتی باشد.

آنچه مربوط بسایر طبقات مردم میشود اینستکه مترنخ بعنوان یک سیاستمدار واقعی زمان خود احتیاج زیادی به پشتیبانی آنها نداشت. او تنها یک سیاست در مقابل آنها داشت و آن اینکه تا سرحد امکان از طریق مالیات آنها را سرکیسه کرده و در عین حال ساکت نگهدارد. بورژوازی تجاری و صنعتی اتریش رشد کندی داشت. دادوستد نواحی دانوب نسبتاً بی اهمیت بود؛ کشور فقط یک بندر دریائی داشت، تریست، و بازرگانی این بندر بسیار محدود بود. کارخانه داران از چنان حمایت فوق العاده ای برخوردار بودند که حتی در اکثر مواقع تا سرحد طرد تمام رقبای خارجی پیش میرفت؛ اما این موقعیت ممتاز عمدتاً با توجه به افزایش توان پرداخت مالیاتشان بدانها تفویض میگردد. و اغلب این امتیازات مجدداً از طریق محدودیتهای صنایع در داخل و امتیازات اصناف و کئوپراتیوهای فئودالی که با ترس و لرز نگهداشته میشدند، جبران میگشتند، تا زمانیکه بصورت مانعی در برابر اهداف و مقاصد دولت در نمی آمدند. پیشه وران خرده پا ناگزیر با قرار گرفتن در چارچوب تنگ این اصناف قرون وسطائی یک دشمنی دائمی بین مشاغل گوناگون را بخاطر حفظ امتیازاتشان نگه میداشتند و به اعضای این اتحادیه های اجباری یکنوع ثبات موروثی میبخشیدند و از

اینطریق اغلب امکان هرگونه ترقی اجتماعی را به روی اعضای طبقه کارگر کاملاً مسدود میکردند. سرانجام با کارگران و دهقانان نیز فقط بمثابه شیئی مالیاتی رفتار میشد و تنها بدین لحاظ به آنها توجه میشد که حتی الامکان آنها را به شرایط زندگی ای زنجیر کنند که تحت آن خود و پدرانشان میزیسته اند.

برای این مقصود هر آتوریته کهنه ریشه داری را همانند آتوریته دولت بزرگ میداشتند: آتوریته مالکین ارضی مافوق اجاره داران کوچک، آتوریته کارخانه داران مافوق کارگران کارخانه، استادکار پیشه ور مافوق شاگردان و کارآموزان جوان، پدر مافوق فرزند، همگی با شدت توسط دولت بطور همه جانبه حفظ میشد و هرگونه عدم فرمانبرداری بمانند موارد نقض قانون با ابزار همگانی قدرت قضائی اتریش یعنی (چماق) پاسخ داده میشد.

بالاخره بخاطر اینکه تمامی این کوششها را بتوان در جهت ایجاد یک ثبات مصنوعی بصورت یک سیستم همه جانبه درآورد، غذای فکری مجاز خلق با وسواس و دقت تمام انتخاب و تا حد ممکن با صرفه جوئی به او داده میشد. تعلیم و تربیت همه جا در دست روحانیون کاتولیک بود که سرکردگانشان به اندازه مالکین بزرگ فئودال به حفظ سیستم موجود شدیداً دلبستگی داشتند. دانشگاهها طوری سازمان داده شده بودند که فقط متخصصینی بیرون میدادند که حداکثر در رشته های بخصوصی از علم تبحر داشتند، اما این دانشگاهها بهیچوجه انتقال دهنده آن معلومات عمومی آزاد اندیشانه ای نبودند که معمولاً از دانشگاهها میتوان انتظار داشت.

مطبوعات بجز در مجارستان اصلاً وجود نداشت و روزنامه های مجاری هم در تمام نواحی سلطنتی ممنوع بودند. آنچه که مربوط به ادبیات میشود در طول یک قرن توسعه ای نیافته بود. بعد از مرگ ژرف دوم مرزهای ادبیات را حتی تنگتر کرده بودند و در تمام آن نقاط مرزی ای که دولتهای اتریش با یک کشور متمدن همجوار بودند در کنار یک ردیف از مأمورین گمرکی یکدسته سانسورچی ادبیات نیز کاشته بودند که بهیچ کتاب خارجی، هیچ روزنامه خارجی حق ورود نمیدادند، مگر آنکه قبلاً محتوی آنها دو سه بار دقیقاً واریسی میکردند و کاملاً عاری از هر نوع لکه ننگ تفکر قرن تشخیص میدادند.

تقریباً سی سال متوالی از ۱۸۱۵ این سیستم با موفقیت اعجاب انگیزی عمل میکرد. اتریش برای اروپا تقریباً بهمان اندازه ناشناخته مانده بود که اروپا در اتریش. سطح اجتماعی یکایک طبقات مردم و جمعیت در کل ظاهراً کوچکترین تغییری نکرده بود. آنچه که از خصومت میان طبقات می بایستی موجود می بود - و وجود چنین خصومتی یکی از شروط اصلی بقای رژیم مترنیخ بود، که حتی آنها تقویت هم میکرد بدین ترتیب که طبقات بالاتر را بعنوان آلت اجرای هرگونه تدابیری اختناقی دولت بکار میبرد و از اینطریق خشم و نفرت را متوجه آنها میساخت -، علیرغم نفرتی که خلق به مأمورین جزء دولت می بایست میداشت،

معدالک از حکومت مرکزی رویهمرفته ناراضی نبود. بجان شاه دعا میشد و واقعیات هم ظاهراً به پیر مرد فرانس اول حق میداد، گاهگاهی هم او تردیدش را نسبت به دوام سیستم برای دلخوش داشتن خود محدود میساخت: «بهرحال من و مترنیخ هنوز قابل تحمیلیم».

ولی معدالک در ژرفای این سطح، حرکت آرامی در جریان بود که تمام تلاشهای مترنیخ را نقش بر آب میکرد.

ثروت و نفوذ بورژوازی صنعتی و تجاری افزایش می یافت. ورود ماشین و قوه بخار در صنعت در اتریش نیز مانند هر جای دیگر مناسبات کهنه و شرایط زندگی تمامی طبقات جامعه را کاملاً دگرگون ساخت. این موجب آزادی رعایا و تبدیل دهقانان خرده پا به کارگران کارخانه گردید و با مدفون ساختن اصناف کهنه – فئودالی پیشه وران هرگونه امکان ادامه حیات را از بسیاری از آنان سلب کرد. جمعیت جدید تجاری و صنعتی همه جا با مؤسسات کهنه فئودالی درگیر شد.

بورژوازی از طریق معاملاتش همواره بیش از پیش وادار به مسافرتها خارج از کشور گردید و برخی اطلاعات افسانه آمیز را از آنسوی موانع گمرکی شاهنشاهی از سرزمینهای متمدن با خود به ارمغان آورد و بالاخره ساختمان راه آهن و تکامل صنعتی و معنوی را تسریع نمود. علاوه بر آن ترکیب دولت اتریش خود یک جزء خطرناک را در بر داشت: قانون اساسی فئودالی مجارستان با جلسات پارلمانی و مبارزات توده مخالف مسکین شده نجبا علیه دولت، متحدینش و رؤسا. پرس بورگ محل مجلس امپراطوری درست در مقابل دروازه وین قرار داشت.

تمام این عناصر موجب میشدند که در میان بورژوازی شهری یک روحیه، گرچه نه به صورت اپوزیسیون – چون وجود اپوزیسیون امکان نداشت – نارضایتی بوجود آید، یک خواست همگانی موجود بود که بیشتر تمایل بفرمهایی از نوع اداری تا مشروطه داشت و درست به مانند رویداد در پروس در اینجا نیز بخشی از بورکراسی به بورژوازی پیوست. در این طایفه کارمندان موروثی هنوز سنتهای ژرف دوم از یاد نرفته بود، کارمندان با سوادتر دولت خود گهگاه با امکان رفرمهای واهی بازی میکردند. آنها مصممانه به استبداد مترقی روشن شاه در مقابل استبداد پدران مترنیخ ارجحیت میدادند. بخشی از نجبای فقیرتر نیز در سمت بورژوازی قرار گرفت و آنچه که مربوط به طبقات پائین مردم میشود، آنها پیوسته دلیل کافی برای نارضایتی از طبقات بالاتری را داشتند که جزء دولت نبودند و بنابراین در اکثر موارد ناگزیر بخواسته های اصلاحاتی بورژوازی میپیوستند.

تقریباً در همین زمان در حدود ۱۸۴۳ یا ۱۸۴۴ یک جریان خاص ادبی در آلمان گسترش یافت که با این تغییرات منطبق بود. تنی چند از ادبای اتریش، رمان نویس، منتقدین ادبی و شعرای بد که در مجموع دارای استعدادی متوسط اما مجهز به پشتکار خاصی که مخصوص

نژاد یهود است از لایپزیک و سایر شهرهای آلمان خارج از اتریش مستقر شدند و دور از قلمرو مترنیک یک سلسله کتب و اعلامیه های متعدد درباره مسائل اتریش منتشر نمودند. آنها و ناشرانشان از این طریق معامله سرشاری کردند، تمام آلمان حریصانه مترصد پی بردن به اسرار سیاست چین اروپا (اتریش) بود. کنجکاوتر از همه خود اتریشی ها بودند که اینگونه انتشارات را از راه قاچاق وسیع در مرز بوهمن دریافت میکردند. بدیهی است که اسرار افشا شده در این نشریات دارای اهمیت عظیمی نبودند. برنامه های رفرمهای را هم که این نویسندگان خیرخواه در سر می پروراندند مهر چنان بی آزاری ای را بر جبین داشت که تا سرحد باکره گی سیاسی پیش میرفت. یک قانون اساسی و آزادی مطبوعات برای اتریش به مثابه امری غیرقابل دسترسی تلقی میشد؛ رفرمهای اداری توسعه حقوق مجلسهای محلی، مجاز نمودن روزنامه ها و کتب خارجی و کاهش سانسور – خواسته های این زیردستان و چاکران مطیع اتریشی بندرت از این حد تجاوز میکردند. بهر حال این جسارت همواره بیهوده که خواهان جلوگیری از ارتباط ادبی اتریش با سایر نقاط آلمان و از طریق آلمان با مابقی دنیا بود، سبب پیدایش یک افکار عمومی ضد دولتی گردید و راه کسب یک حداقل اطلاعات سیاسی را به روی بخشی از اتریشی ها گشود. به این ترتیب در اواخر سال ۱۸۴۷ اتریش را هر چند به مقیاس محدودی آنچنان تبلیغات سیاسی و سیاسی – مذهبی در بر گرفته بود که در آنزمان در سرتاسر آلمان غالب بود و هر چند این تبلیغات در اتریش بی سروصداتر پیش میرفت، معذالک بقدر کافی عناصر انقلابی مییافت که میتوانست بر آنها تأثیر نهد. در اینجا دهقانان، رعایا یا دهقانان اجاره دار از طریق مطالباتی که اربابان مالک یا دولت از آنان میکشید به زمین میخکوب شده بودند. و کارگر فابریک که او را چماق پلیس وادار بجان کندن تحت شرایط تعیین شده از جانب کاخانه دار مینمود و یا شاگرد پیشه وری که قوانین اصناف دورنمای هرگونه اشتغال مستقلانه ای را به رویش بسته بود و یا بازرگانی که در معاملاتش گام بگام به روی دستورات پوچ تجاریش معلق میزد و یا کارخانه دار که در اختلاف دائم با اصناف پیشه ورانی است که حسودانه از امتیازات خود پاسداری میکنند و یا با کارمندان حریصی که در هر جا سرکشی میکنند و یا معلم، دانشمند و کارمند تحصیلکرده، همگی در نبردی بیهوده با جماعت کشیشهای نادان پرمدعا و یا ماوراء احمق معتاد بحاکمیت، خلاصه هیچ طبقه ای نبود که راضی باشد، زیرا اعترافات جزئی که دولت گاهگاهی ناگزیر بدان میشد بحساب دولت نمیرفت – این خارج از توان صندوق دولت میبود – بلکه از کیسه نجبای اعلا و اعضای کلیسا میرفت و آنچه که مربوط به بانکداران بزرگ و صاحبان اوراق بهادار دولتی میشود، باید گفت که رویدادهای اخیر ایتالیا، اپوزیسیون رشد یابنده مجلس مجارستان، روحیه نامانوس نارضایتی و فریادهای اصلاح طلبی که در سرتاسر مملکت طنین افکن بود، نمیتوانست اعتمادشانرا نسبت به ثبات و قدرت پرداختی دولت

سلطنتی اتریش تقویت کند.

به این ترتیب در اتریش هم آهسته ولی مطمئن یک تلاطم در حال اوجگیری بود، در فرانسه واقعه ای رخداد که ناگهان بند طوفان تهدید آمیز را گسست و ادعای فرانتس پیر را مبنی بر اینکه این ساختمان در زمان حیات او و مترنیک دوام خواهد یافت، بصورت دروغی مسجل ساخت.

لندن، سپتامبر ۱۸۵۱

## ۵

### قیام مارس وین

در روز ۲۴ فوریه ۱۸۴۸، لئوی فیلیپ از پاریس بیرون رانده شد، و جمهوری فرانسه اعلام گردید. بدنبال آن در روز سیزدهم ماه مارس مردم وین قدرت شاهزاده مترنیک را درهم شکستند و او را سرافکنده مجبور به فرار از کشور نمودند. در هیجدهم مارس مردم برلن دست به اسلحه برده و طی یک پیکار سرسختانه هیجده ساعته از مشاهده تسلیم شاه شادمان بودند. در این مقارن شورشهای کم و بیش قهرآمیز، ولی همگان با موفقیتی یکسان، در پایتختهای ولایات کوچکتر آلمان بوقوع پیوست. مردم آلمان گرچه نخستین انقلاب خود را بسرانجام نرساندند، اما حداقل بطور کامل در جریان انقلابی قرار گرفتند.

ما در اینجا نمیتوانیم وارد جزئیات وقایع این قیامهای مختلف گردیم؛ آنچه را که باید روشن کنیم همانا خصلت این قیامها، و مواضعی است که طبقات مختلف مردم در قبال آنها اتخاذ نمودند.

انقلاب وین را میتوان گفت که تقریباً به اتفاق کل جمعیت انجام پذیرفت. بورژوازی (باستثنای بانکداران و بورس بازان)، خرده بورژوازی، و زحمتکشانش، همه چون تنی واحد یکباره علیه دولتی که بدست همگان منهدم گردید بپا خاستند؛ این دولت آنچنان مورد تنفر همگان قرار داشت که اقلیت کوچک اشراف و شاهزادگان پولی که آنرا حمایت میکردند در همان خروش نخستین از نظرها ناپدید شدند. مترنیک بورژوازی را بحدی در جهل سیاسی نگهداشته بود که اخبار پاریس در باره حاکمین آنارشوی، سوسیالیسم، و ترور حاکم بر اوضاع و مبارزه قریب الوقوع بین طبقه سرمایه داران و طبقه کارگر برایشان کاملاً نامفهوم بود. آنها در عالم معصومیت سیاسی خود یا نمیتوانستند مفهومی برای این اخبار قائل باشند، و یا آنها را از اختراعات شیطانی مترنیک برای ترساندن و مطیع ساختن خود بحساب میاوردند. بعلاوه، آنها هرگز ندیده بودند که کارگران بمثابه یک طبقه عمل کنند، یا برای منافع طبقاتی مشخص خودشان بپا خیزند.

آنها بر اساس تجربه گذشته خود هیچ تصویری از امکان بروز هرگونه اختلافی میان طبقاتی که امروز آنچنان از صمیم قلب باهم در برانداختن دولت مورد تنفر همگان متحد هستند، نداشتند. مردم زحمتکش را آنها در تمام زمینه ها - قانون اساسی، محاکمه با حضور هیات منصفه، آزادی مطبوعات و غیره - با خود موافق میدیدند. بالنتیجه، آنها حداقل در مارس ۱۸۴۸ از جان و دل با جنبش بودند و جنبش نیز بنوبه خود آنانرا بلاواسطه به طبقه حاکم (اقلاً در تئوری) مبدل ساخت.

اما این سرنوشت تمام انقلابات است که این وحدت طبقات مختلف، که همیشه تا حدی شرط لازم هر انقلابی است، نمیتواند برای مدتی طولانی دوام داشته باشد. هنوز پیروزی بر دشمن بدست نیامده که فاتحین در میان خود به اردوهای مختلف تقسیم میشوند و سلاحها را علیه یکدیگر بر میگردانند. ولی درست همین سیر سریع و پرحرارت رشد آنتاگونیسم طبقاتی است که در ارگانیسم اجتماعی کهنه و پیچیده انقلاب را به چنان قوه محرک نیرومند پیشرفت اجتماعی و سیاسی بدل میسازد؛ و درست همین بقدرت رسیدن پی در پی نیروهای اجتماعی جدید و شکوفائی سریع و بلاانقطاع آنهاست که در دوره آن تلاطمات شدید ملتی را وادار میسازد که در عرض پنجسال همان راهی را بپیماید که تحت شرایط عادی بیش از یکصد سال برایش طول میکشید.

انقلاب در وین بورژوازی را در تئوری به طبقه حاکم بدل ساخت؛ بدین معنا، که امتیازات اخذ شده از دولت آنچنان بودند که در صورتیکه به اجرا در می آمدند و برای مدتی بدانها وفادار میماندند، آنگاه بطور اجتناب ناپذیر حاکمیت بورژوازی تضمین میشد. اما در واقع بنیاد سیادت آن طبقه بهیچوجه مستحکم نبود. و درست است که با ایجاد یک گارد ملی - که بورژوازی و خرده بورژوازی را مسلح ساخت - این طبقه هم قدرت و هم اهمیتی یافت؛ درست است که با استقرار یک «کمیته امنیت» - که یک نوع دولت انقلابی غیر متعهد بود که در آن بورژوازی آخرین کلام را داشت - این طبقه در رأس قدرت قرار گرفت؛ ولی، همزمان بخشی از طبقات زحمتکش نیز مسلح بودند؛ و اصولاً اگر مبارزه ای در میان بود، آنها و دانشجویان بار اصلی مبارزه را بدوش کشیدند، دانشجویان - تقریباً چهار هزار نفر نیروی کاملاً مسلح که در مقایسه با گارد ملی از نظم بیشتری برخوردار بوده، هسته و قدرت واقعی نیروی انقلابی را تشکیل میدادند، و بهیچوجه حاضر نبودند که صرفاً آلت دست کمیته امنیت باشند. اگر چه آنها برسمیت می شناختند و حتی از پرشورترین مدافعین آن بودند، ولی با اینحال آنها یکنوع جماعت مستقل و نسبتاً پر تحرکی را تشکیل داده، برای خود در سالن سخنرانی دانشگاه اولاً به مشورت پرداخته، موضع فی مابین بورژوازی و زحمتکشان را اتخاذ کرده، با بوق و کرنا مداوم از برگشت شرایط به وضعیت آرامش همیشگی قدیم ممانعت میکردند و در بسیاری از مواقع تصمیماتشانرا به کمیته امنیت تحمیل مینمودند. از سوی

دیگر، کارگران تقریباً تماماً از کار اخراج شده و بخرج دولت می بایستی به استخدام مشاغل عمومی درآیند و البته پول برای این منظور بایستی از جیب مالیات دهندگان یا از صندوق شهر وین بیرون می آمد و بدون شک این وضعیت در کل برای بازرگانان وین ناخوشایند بود. کارخانه های شهر، که برای نیازمندیهای ثروتمندان و دربارهای اشرافی کشور پهناور در نظر گرفته میشد، طبیعتاً بعلت انقلاب و فرار اشراف و دربار کاملاً متوقف گشته بود؛ امور بازرگانی از حرکت باز ایستاده و یقیناً تبلیغ و تهیج دانشجویان و کارگران آنچنانکه از نحوه بیان بر می آمد وسیله مطلوب «کسب مجدد اعتماد» نبود. در نتیجه بزودی یکنوع سردی میان بورژوازی از یکسو و دانشجویان و زحمتکشان پرچوش و خروش از سوی دیگر بروز کرد؛ و اگر این سردی برای مدتی طولانی به تخاصم آشکار منجر نگردید، بدان سبب بود که هیات وزراء و بخصوص دربار با بیصبریشان در استقرار وضعیت قدیم، مداوم وجود شک و فعالیت پرتلاطم نیروهای انقلابی تر را توجیه میکردند و حتی در مقابل چشمان بورژوازی لاینقطع شبیح استبداد کهنسال مترنیخی را زنده مینمودند. بهمین جهت در پانزدهم و مجدداً در بیست و ششم ماه مه، تحت این عنوان که دولت سعی در پایمال کردن و یا حمله به آزادیهای اخیر بدست آمده را نموده است، شورشهای نوین تمام طبقات در وین بوقوع پیوست، و در این مواقع هر بار وحدت بین گارد ملی یا همان بورژوازی مسلح، دانشجویان، و کارگران برای مدتی مجدداً جوش میخوردند.

و اما در باره سایر طبقات مردم اینکه، اشراف و پول داران بزرگ ناپدید گشته و دهقانان در همه جا مشغول برچیدن کامل بساط فئودالیسم تا آخرین بقایای آن بودند. با توجه به جنگ در ایتالیا و گرفتاری هائی که وین و لهستان برای دربار بوجود آورد دست دهقانان باز گذارده شد و بهمین دلیل آنها در اتریش بهتر از هر بخش دیگر آلمان در امر آزادی خود توفیق یافتند. مجلس امپراطوری اتریش، اندکی بعد، تنها می بایستی قدمهائی را که تا بدان زمان دهقانان عملاً برداشته بودند، تأیید نماید؛ و حکومت شاهزاده شواتسنبرگ هر قدر هم قادر به برقراری بقیه جنبه ها گردد، با اینحال هرگز قدرت برپا داشتن مجدد تسلط اسارت بار فئودالیسم را بر دهقانان نخواهد داشت. و اگر هم امروز اتریش از آرامش نسبی و حتی قدرت برخوردار میباشد، اصولاً به این علت است که نتایج واقعی انقلاب نصیب اکثریت وسیع مردم، یعنی دهقانان گردید و هر آنچه را که دولت استقرار یافته مورد حمله قرار داده است، معهذ آن امتیازات اساسی و ملموسی که دهقانان موفق به کسب آن شدند، هنوز دست نخورده باقی مانده اند.

لندن، اکتبر ۱۸۵۱

برلن دومین نقطه آتش زاء جنبش انقلابی بود، و بر اساس آنچه که در مقالات قبلی توضیح داده شد، می توان حدس زد که این جنبش بهیچوجه مانند قیام وین از آن پشتیبانی یکپارچه تقریباً تمام طبقات برخوردار نبود. در پروس، بورژوازی هم اکنون درگیر مبارزات واقعی با دولت شده بود؛ «پارلمان متحد» شکاف و تفرقه ببار آورده، انقلاب بورژوائی در آستانه قرار داشت و این انقلاب اگر بخاطر انقلاب فوریه پاریس نبود، احتمالاً در آغاز کار، کاملاً مانند قیام وین یکپارچه میشد. انقلاب فوریه پاریس تمام این حرکت تکاملی را درهم و برهم ساخت، در عین حالیکه خود در زیر درفشی به اجرا در آمد که با درفشی که بورژوازی پروس تحت لوای آن خود را برای مقابله با دولتش آماده مینمود، کاملاً تفاوت داشت. انقلاب فوریه عیناً بساط همان نوع دولتی را در فرانسه بهم ریخت که بورژوازی پروس در کشورش در پی بنای آن بود. انقلاب فوریه خود را بمثابة انقلاب طبقه کارگر علیه بورژوازی، و برای سرنگونی حکومت بورژوائی و رهائی کارگران اعلام داشت. بورژوازی پروس در این اواخر دیگر کاسه صبرش از تبلیغات آشوبگرانه طبقه کارگر در کشورش لبریز شده بود. آنها، پس از اینکه اولین وحشت شورشهای شلزی سپری شد، حتی تلاش نموده بودند تا سمت این جنبشها را بسود خود جهت دهند؛ ولی وحشت شفا بخش در مقابل سوسیالیسم و کمونیسم انقلابی را در خود داشتند و بالنتیجه زمانیکه مردانی را در رأس دولت پاریس دیدند که خود آنها را از خطرناکترین دشمنان مالکین، نظم، دین، خانواده و سایر خدایان خانه بورژوازی مدرن می پنداشتند، ناگهان سردی زائد الوصفی جانشین شور انقلابیشان شد. آنها میدانستند که در این لحظه باید از فرصت استفاده کرده و بدون کمک توده های زحمتکش شکست خواهند خورد؛ ولی با اینحال جرأت اینکار را نداشتند. بنابراین بورژوازی در اولین شورشهای پراکنده و منطقه ای در سمت دولت قرار گرفت و سعی نمود تا مردم برلن را، که بمدت پنج روز در برابر کاخ سلطنتی برای بحث رویدادها و طلب تغییر در دولت ازدهام میکردند، آرام نگهدارد. و سرانجام زمانیکه شاه پس از رسیدن خبر سقوط مترنیخ، عقب نشینیهای بسیار ناچیزی نمود، بورژوازی انقلاب را خاتمه یافته دانسته و به حضور اعلیحضرت شرفیاب شد تا از اینکه تمام خواسته های مردمش را جامه عمل پوشانده از وی سپاسگزاری نماید. ولی بدنبال آن حمله ارتش به مردم مجتمع، سنگربندی، پیکار شروع شد و شکست سلطنت عملی گشت. آنگاه همه چیز تغییر کرد؛ درست همان طبقه کارگری که بورژوازی تلاش نموده بود در انتهای صف نگهدارد، به پیش رانده، مبارزه کرد، فاتح شد و در یک چشم برهم زدن بقدرت خود آگاهی یافت. اکنون دیگر امکان اعمال محدودیت در زمینه های حق رأی، آزادی مطبوعات؛ حق قرار گرفتن در



زمره هیات منصفه و حق تجمع وجود نداشت - همان محدودیت‌هایی که از این پس مورد قبول بورژوازی واقع میشد، زیرا نسبت به طبقاتی اعمال میگردید که پائین تر از بورژوازی قرار داشتند. در چنین شرایطی خطر قریب الوقوع تکرار صحنه های «آنارشستی» پاریس میرفت. در برابر این خطر تمام اختلافات دیرینه ناپدید گردیدند، تمام دوستان و دشمنان چندین ساله علیه طبقه کارگر ظفرمند که باوجودیکه هنوز خواسته های مشخصی برای خود مطرح نکرده بود، متحد شدند و وحدت میان بورژوازی و طرفداران نظام واژگون شده، درست بر روی همان سنگ‌های نبرد برلن بسته شد. امتیازات ضرور، البته نه بیش از حد اجتناب ناپذیر، باید داده میشد؛ هیات وزرائی از رهبران اپوزیسیون پارلمان متحد باید تشکیل میگردید و به پاس خدماتی که برای نجات تاج و تخت انجام داده بود، باید از پشتیبانی تمام حامیان دولت قدیم، یعنی، نجبای فئودالی، بورکراسی و ارتش برخوردار میشد. اینها شرایطی بودند که عالیجنابان کامپهاوزن و هانزمان بر مبنای آنها بیای تشکیل کابینه رفتند. وحشت وزرای جدید در برابر توده های برآشفته آنچنان زیاد بود که هر وسیله ای که فقط در جهت تقویت پایه آتوریته گام بر میداشت در نظرشان مطلوب می آمد. این بیچارگان فریب خورده بدبخت فکر میکردند که هرگونه خطر احیای نظام کهن از بین رفته است؛ و در نتیجه تمام ماشین دولتی قدیم را بمنظور استقرار «نظم» بحرکت درآوردند. حتی یکنفر بورکرات اداری یا صاحبمنصب نظامی از کار برکنار نشد؛ کوچکترین تغییری در دستگاه بورکراتیک اداری قدیم وارد نیاموردند. این وزرای متعهد ارزشمند مشروطه حتی آن بورکراتهای اداری را که مردم در اولین حرکت شور انقلابی، بخاطر سوابق اعمال جابرانه بورکراتیکشان، از میدان بدر کرده بودند، به مقام خود برگرداندند. در پروس هیچ چیز جز شخص وزیر تغییر نکرد؛ حتی کارمندان شعبات مختلف وزارتخانه هم دست نخورده باقی ماندند، و بتمام مقام پرستان مشروطه طلب که گر این حکام تازه قبای صدارت برتن کرده را تشکیل میدادند، و انتظار سهم خود را در قدرت و مقام اداری داشتند، گفته شد که تا برقراری ثباتی که تغییرات را در کادر بورکراتیک اداری میسر سازد، و امروز عاری از خطر نیست، صبر کنند.

شاه، این مقامی که پس از قیام هیجدهم مارس کاملاً از بالاترین اریکه قدرت بزیر آمده بود، بزودی دریافت که همانطور که وجود این وزرا «لیبرال» برای او ضرورت دارد وجود وی نیز کاملاً برای آنها لازم است. سلطنت از تند باد قیام مصون ماند و بمثابه تنها مانع بر سر راه «آنارشسیسم» باقی ماند؛

بورژوازی لیبرال و رهبرانش که اینک در دولت نشستند، منافعشان از هر جهت در این بود که با سلطنت صمیمانه ترین روابط را برقرار سازند. شاه، و نزدیکترین اطرافیانش، کاماریلای ارتجاعی بزودی به این مطلب پی بردند و با استفاده از این وضع خاص اقدامات وزارت را، حتی در زمینه آن اصلاحات ناچیزی که خود گهگاه بدانها تمایل نشان میدادند،

بکندی کشانیدند.

نخستین دغدغه خاطر وزارت متوجه این نکته بود که به تحولات خشونت بار تحمیلی و ناگهانی اخیر نوعی صورت قانونی بدهد. پارلمان متحد بدون توجه به مخالفت‌های توده مردم تشکیل جلسه داد تا بمثابه ارگان قانونی و مشروطه مردم در باره قانون انتخاباتی جهت انتخاب مجلس شورای که بایستی با شاه بر سر قانون اساسی جدید موافقت میکرد، تصمیم بگیرد. انتخابات غیر مستقیم مقرر گردید، بدین معنی که رأی دهندگان تعداد نفراتی را انتخاب کنند که آنها سپس نمایندگان خود را انتخاب نمایند. علیرغم تمام مخالفت‌ها این سیستم انتخاباتی غیر مستقیم پذیرفته شد. آنگاه از پارلمان متحد تقاضای یک قرضه بیست و پنج میلیون دلاری شد که حزب مردم با آن مخالف، ولی بهمان اندازه نیز موافق بود.

به برکت این اقدامات وزارتخانه حزب مردم، یا آنطور که امروز خود را می نامند، حزب دمکرات رشد فوق العاده سریعی نمود. این حزب به رهبری طبقه تجار کوچک و پیشه وران در آغاز انقلاب اکثریت وسیعی ای از مردم زحمتکش را زیر شعار خود متحد ساخت و خواستار حق رأی مستقیم و همگانی (طبق نمونه فرانسه)، مجلس قانونگزاری واحد، و شناسایی کامل و آشکار انقلاب هیجدهم مارس بمثابه مبانی دستگاه دولتی جدید گردید. جناح معتدل تر آن با حکومت سلطنتی «دمکراتیزه شده» قانع میشد، و جناح مترقی تر آن استقرار جمهوری را بمثابه هدف غائی خواستار بود. هر دو جناح در برسمیت شناختن مجلس ملی آلمان در فرانکفورت بعنوان بالاترین قدرت کشور توافق داشتند، در حالیکه مشروطه طلبان و ارتجاعیون، که خود این جماعت را صددرصد انقلابی می نمایانند، از حاکمیت آن بیم و هراس شدیدی نشان میدادند.

جنبش مستقل طبقه کارگر برای مدت زمانی بوسیله انقلاب دچار انقطاع گردید. نیازمندیهای بلاواسطه و شرایط خاص جنبش آنچنان بود که اجازه طرح هیچیک از مطالبات ویژه پرولتاریا را نمیداد. در واقع تا زمانیکه زمینه برای اقدام مستقل کارگران مهیا نگشته، تا زمانیکه هنوز حق رأی مستقیم و همگانی تحقق نیافته بود، و تا زمانیکه سی و شش ایالت کوچک و بزرگ آلمان را، به قطعات بیشماری تقسیم میکردند، نیروی پرولتاریائی چه کاری جز این میتوانست انجام دهد که با توجه کامل جنبش پراهمیت پاریس را دنبال نموده و مشترکاً همراه با خرده بورژوازی بخاطر آن حقوقی برزمد که بعدها امکان خواهد داد تا به پیکار قطعی خود دست یازد؟

در آلمان تنها سه نکته وجود داشت که اردوی پرولتاریائی در عمل سیاستش بدانوسیله خود را اساساً از خرده بورژوازی، یا بهتر بیان کنیم، باصطلاح حزب دمکرات، متمایز میساخت: اولاً داوری متفاوت درباره چپترین جناح جنبش فرانسه، که دمکراتها به آن حمله میکردند و انقلابیون پرولتری از آن دفاع می نمودند؛ ثانیاً، با اعلام ضرورت برقراری جمهوری

آلمانی یکپارچه و تفکیک ناپذیر، که افراطی ترین عناصر دمکراتها فقط میتوانستند حسرت یک جمهوری فدراتیو را بخورند؛ ثالثاً، با نشان دادن جسارت و آمادگی انقلابی در هر موقعیتی، در حالیکه هر حزبی که توسط خرده بورژوازی رهبری شده و عمدتاً از آنها تشکیل یافته باشد، همیشه فاقد آن خواهد بود.

اردوی پرولتری یا واقعاً انقلابی، تنها بسیار بتدریج موفق گردید که توده های مردم زحمتکش را، که در اوایل انقلاب بدنبال دمکراتها میرفتند، از زیر نفوذ آنان آزاد گرداند. ولی تزلزل، سستی، و ترس و زبونی رهبران دمکرات در زمان خود بقیه کار را انجام داد، و امروز میتوان گفت که یکی از نتایج اساسی تلاطمهای سالهای گذشته این بوده است که طبقه کارگر در هر جایی که بصورت توده قابل ملاحظه ای متمرکز می باشد، کاملاً از زیر آن نفوذ دمکراتیکی آزاد گردیده است، که آنها را در طول سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ بیک سری شکستها و فلاکتهای پایان ناپذیر کشاند. بهتر است که قبلاً پیش بینی نکنیم؛ حوادث این دو سال فرصتهای فراوانی را بما خواهند داد که آقایان دمکرات را در حین عمل ملاحظه کنیم.

دهقانان پروس، همچون در اتریش — ولی با انرژی کمتر، زیرا در اینجا در مجموع فئودالیسم فشارش بر آنان درصد کمتری از اتریش بود — از انقلاب برای آزاد ساختن خود از تمام قید و بندهای فئودالیسم استفاده کرده بودند. ولی در پروس، بنا بدلائل فوق الذکر، بورژوازی یکباره علیه قدیمی ترین و پرازش ترین متحدش برخاست؛ دمکراتها نیز که همانند بورژوازی از باصطلاح حمله به مالکیت خصوصی بوحشت افتاده بودند، از پشتیبانی آنها امتناع ورزیدند؛ و بدینموال، پس از سه ماه رهائی، و پس از مبارزات خونین و اعدامهای نظامی، بخصوص در شلزی، فئودالیسم بدست بورژوازی تا دیروز ضد فئودال استقرار دوباره یافت. و بدین ترتیب خود را به شدیدترین وجهی محکوم ساخت. هیچ نیروئی در تاریخ تابحال یک چنین خیانتی را علیه بهترین متحدین خویش و خود مرتکب نگردیده است، و هر خفت و مجازات ممکنه که در انتظار این بورژوازی باشد، در اثر یک چنین عمل خود بدون ذره ای کم و کاست مستحق آن است.

لندن، اکتبر ۱۸۵۱

﴿ادامه دارد — حجت. ب﴾